

دموكراسى

تاريخ، اشكال و تيورى ها

نويسنده هنس فورلیند (Hans Vorländer)

برگردان از آلمانی بفارسی دری اسد الله الم

فهرست

پیشگفتار

I آیا دموکراسی یک پیروزی متداوم است؟

II پیدایش دموکراسی مدرن

III دموکراسی باستان و دموکراسی مدرن

IV - سنت جمهوری خواهی دموکراسی

V تشکیل دموکراسی مدرن

IV- تکامل دموکراسی مدرن

VIII ساختارها و معضلات دموکراسیهای مدرن

VII پیش شرط ها و شرایط دموکراسی معاصر

IX شانس دموکراسی در عصر گلوبالیسم (جهانی شدن)

ماخذها

پیشگفتار

در علم سیاست، تاریخ فلسفه سیاسی جایگاه مهم و قابل اهمیتی دارد، زیرا ریشه های تمام ایدئولوژی ها و افکار سیاسی را میتوان در تاریخ فلسفه سیاسی جستجو نمود. پدیده های مانند حق، عدالت، قانون، حاکمیت، دموکراسی، تنازع و تفاهم در همه ادوار تاریخ مسائلی بوده اند که موضوعات تاریخ فلسفه سیاسی را احتوا میکردند. اوضاع کنونی جهان بیانگر آنست که انسان در مبارزه متداوم خود هنوز هم موفق به ایجاد آنچنان یک نظم اجتماعی نگردیده است که بتواند خوشبختی بشر را تامین نماید و تلاش در این زمینه هنوز هم توأم با پیروزی ها و شکست ها است.

از آنجاییکه جامعه انسانی پیهم در حال تحول و تکامل است و انسان خود بگونه فعال در این تحولات نقش دارد این واژه ها هم در سیر زمان و در روند تحولات اجتماعی دچار تحول و دگرگونی های متداوم میباشند. دانشمندان علم سیاست و فلسفه سیاسی با هدف راه یابی و سازماندهی یک نظام بهتر اجتماعی و با در نظر داشت همین تحولات در جستجوی شرایط عادلانه و یا حد اقل ایجاد فضای مناسب در روابط میان انسانهایی میباشد که شامل یک جامعه بوده و با هم زندگی مشترک دارند. نظم بهتر اجتماعی، تنظیم روابط میان انسانها باید به گونه ای باشد که آنها بتوانند در فضای صلح و آرامش در کنار هم زندگی کرده و بدون نزاع متداوم به فعالیتهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اقدام نموده و تضمین ادامه آن را نیز داشته باشند.

عدالت، قانون، تفاهم اجتماعی، مشروعیت، حاکمیت و قدرت همه در ذات خود اصطلاحات مجردی اند که فقط در رابطه با حاکمیت و نظام مالکیت، در قید زمان و مکان میتوانند تعریف گردند. بطور مثال در یونان قدیم و یا در قرون وسطی داشتن برده و یا داشتن دهاقین وابسته به زمین، جز از رفاه اجتماعی به شمار میرفت. اما دانشمندان دوره روشنگری آنرا خلاف معیارهای عدالت اجتماعی ارزیابی کرده و بر علیه آن به مبارزه برخاستند. و یا اینکه اعلامیه جهانی حقوق بشر، امروز قانون اعدام را مردود میداند، اما تا چند دهه قبل اعدام به مثابه یک جزای قانونی مورد قبول اکثریت بوده و هنوز هم کشور های هستند که با وجود قبول اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل، قانون اعدام در کشور های شان عملی میگردد.

نظامی که در جامعه مدرن امروز از اهمیت خاص برخوردار بوده و اکثریت دانشمندان علم سیاست روی خصوصیت جهانشمول بودن آن تاکید میکنند، نظام دموکراسی است. اما همین نظام هم همان گونه که در این اثر در مورد آن بحث صورت می گیرد، در روند تاریخ و حتی در همین عصر جهانی شدن تابع زمان و مکان بوده و زمینه های تطبیقی آن بعنوان شکلی از حاکمیت باید در رابطه با ساختار های اجتماعی و مرحله معین تاریخی که یک جامعه در آن قرار دارد، مورد مطالعه قرار بگیرد.

اگر به تکامل تاریخی دموکراسی نظری انداخته شود، این پدیده از آغاز پیدایش خود در تئوری و عمل در سیر زمان و در کشور های مختلف افت خیز های متعددی را پشت سر گذاشته است. نطفه های اولی این نظام را میتوان تا دوهزار سال قبل از میلاد در جامعه شهری آتن تعقیب نمود.

در جنگ میان دوامپراتوری فارس و یونان، آنتی‌ها پیروز شدند. علت پیروزی آنها در این جنگ، شرکت اقشار وسیع جامعه یونانی به شمول بخشی از غلامان در جنگ بود. از آن به بعد دموکراسی یونان بخش‌های محروم جامعه را نیز در روند تصمیم‌گیری‌های مردم شهر آتن شامل نمودند و بدین ترتیب دموکراسی بعنوان یک نظام سیاسی در آتن ابعاد تازه تری بخود گرفت. پرکلس از قول توکیدیدس این تحول تازه را چنین تعریف میکند: "از این به بعد اعتبار اجتماعی افراد نه تابع وابستگی او به یک قشر معین اجتماعی بلکه تنها وابسته به مقام و خدمات اجتماعی اوست."

با تقویت نظام اجتماعی فنودالیسم که دست بدست عیسویت و کلیسا صورت گرفت، قدرت و حاکمیت به پدیده‌ای آسمانی و خدایی تبدیل شد. در این مرحله‌ای تاریخ اروپا، مردم باید تسلیم رضای خدا می‌بودند و سرنوشت شان را رهبران مذهبی کلیسا و زمامداران، بنام نمایندگان خداوند بر روی زمین، تعیین میکردند. مردم خود هیچ حقی را برای تصمیم‌گیری در سرنوشت خود نداشته و افکار فلسفی و سیاسی یونان قدیم، بمثابه کفر تلقی میگردید. کتابها و رساله‌های آنها یا سوختانده میشد و یا در زیرزمینی‌های کلیساها زندانی بودند.

با تکامل علوم، دانشمندان در پرتو حقوق طبیعی تصویری تازه‌ای از انسان ارایه نمودند، که در آن دولت نه بعنوان یک پدیده آسمانی بلکه بمثابه‌ای یک پدیده مستقل و تولید عقل انسان شناخته شد. رنسانس اروپا تفکر انسان را از قید و بند کلیسا آزاد کرد و ماکیاولی ایتالیایی رابطه دولت را از ریشه‌های میتافزیک و وابستگی‌های آن به کلیسا قطع کرد. او به عنوان فرزند رنسانس اروپا با طرح خود بمنظور ایجاد یک دولت ملی برای ایتالیا، حق حاکمیت مستقل دولت را مطرح نمود و دولت مطلقه بمفهوم امروزی و مدرن آن متولد گردید که بعد ها در بطن همین دولت‌های مطلقه، نظام‌های جمهوری و دموکراسی پرورش یافت.

هابس دانشمند انگلیسی در کتاب معروف خود "لاویاتان" دیالکتیک آزادی وجدان فردی را در رابطه با قدرت مطلق مطرح کرد. او با این طرح خود از یک طرف قدرت دولت را در صدر قانون قرار داد که باعث نفی آزادی‌های فردی میشد اما از جانب دیگر برای او قدرت دولت مطلقه زمانی قابل تایید بود که خوشبختی و آرامش فرد در آن تضمین شده میبود. او در فلسفه سیاسی خود بر بنیاد علوم تجربی و عقلانیت اتکا کرده و به این ترتیب بر علیه قدرتهای مافوق طبیعی علم مبارزه را بلند کرد.

در سیر زمان متفکرین دوره روشنگری اروپا انسان را در مرکز توجه خود قرار دادند. مکتب انسانگرایی و تأثیرات آن در تفکر سیاسی آن زمان نه تنها رفاه انسان را بعنوان هدف تعیین نمود بلکه تحول بزرگی را در میتود تحقیق نیز ایجاد کرد. در میتود تحقیق امپریک این گروه دانشمندان، روان انسان مطرح بحث قرار گرفت. لاک و هیوم دو دانشمند قرن 16 و 17 تلاش کردند بر مبنای پژوهش واقعیت‌های روانی انسانها، اعمال آنها را ارزیابی و مورد مطالعه قرار بدهند. بعد از آن روشنگران دیگری چون ژان ژاک روسو و مونتسکیوی فرانسوی و یک تعداد دیگر دانشمندان علوم اجتماعی هر کدام در تکامل نظریات فلسفه سیاسی با تلاشهای علمی و فلسفی سهم بارزی داشتند. اما با به پیروزی رسیدن انقلاب کبیر فرانسه، دوره روشنگری نظری به عمل اجتماعی گذر نمود و همین گذر، سرچشمه تفکر فلسفه سیاسی مدرن و دموکراسی مدرن را ساخت.

کتابی که در دست دارید یک اثر درسی می‌باشد که مؤلف آن پروفیسور هنس فورلیندر آنرا در یکی از دانشگاه‌های آلمان تدریس می‌کند و روی مسائل ذکر شده به شیوه آکادمیک و پژوهشی بحث می‌کند و مترجم توانسته است تا آنرا به خوبی به زبان شیوا و قابل فهم به هم زبانانش، برگردان کند. مطالعه این کتاب زیربنای فکری خوبی است برای دانش پژوهان کشور ما و همزمان با آن می‌تواند جوابی باشد برای آنهایی که دموکراسی را، نه بمثابه ای یک روند دراز مدت و در عین زمان شکنند و توأم با افت و خیزها نگاه میکنند بلکه تصور مینمایند که این نظام سیاسی در کوتاه مدت و در همان شکل کلاسیک آن در هر کشوری قابل تطبیق است.

نویسنده تلاش کرده تا با در نظرداشت تحولات تاریخی در جوامع مختلف غربی، تکامل دیموکراسی را که پایه های اولی آن به شکل موزائیک های کوچکی بخاطر دسترسی به یک نظم بهتر اجتماعی گذاشته شد، قدم به قدم در اشکال مختلف آن به ارزیابی بگیرد. از متن کتاب خواننده به این حقیقت دسترسی پیدا میکند که با وجود پیشرفتهای چشمگیر تخنیک، فرهنگی و علمی در سطح جهانی، هنوز هم در بسیاری از جوامع نمیتوان نظام دیموکراسی را در یک زمان کوتاه در تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن گسترش داد و آنرا به شیوه زندگی اجتماعی تبدیل نمود زیرا هر جامعه ای دارای رسوم، عادات و ارزشهای دینی و عنعنوی است که در برابر گسترش ارزشهای مدرن دموکراسی مقاومت میکند و تنها در یک روند تکاملی دراز مدت میتواند دموکراسی به حیث یک نظام، جایگاه اجتماعی خود را اشغال کند.

دموکراسی بسیار جوان افغانستان که قدم های اولی آن بعنوان همان موزائیک های کوچک از جانب مشروطه خواهان گذاشته شد، در جریان زمان توأم با افت و خیزها گسترش یافت تا آنکه در قانون اساسی 1964 افغانستان تا حدودی مسجل شد، متأسفانه در جریان سی سال جنگ همان نطفه های اولی هم به شکست فاحشی مواجه شد که این شکستها در دموکراسی جوان آتن و بعضی کشور های دیگر نیز اتفاق افتاد اما بعد از مدتی دوباره سر بلند کرد.

در افغانستان بعد از واقعه یازدهم سپتمبر و تدوین قانون اساسی جدید این نظام بار دیگر جوانه زد و مورد قبول مردم قرار گرفت. اما چگونگی تطبیق آن در شرایط جدید یک جامعه بحران زده بعد از جنگ، از دهه 60 تفاوتهای فاحشی داشت. در این مقطع زمانی که نیروهای عقبگرای جامعه با قوت بیشتر از گذشته، صحنه سیاسی کشور را اشغال کرده اند، با سرسختی بیشتر از پیش بر علیه آن مقاومت نموده و در شکل های طالبی، جهادی و تعصب های مذهبی و قومی، علم مبارزه را علیه دموکراسی بلند کرده اند.

با در نظرداشت این مشکلات، آموزش از تجارب سایر کشورها، ترجمه این اثر و آثار دیگری در این رابطه، میتواند برای نسل جوان کشور ما کمکی باشد که با دید انتقادی و با در نظرداشت شرایط جامعه خودی در تکامل و تحکیم ارزشهای دموکراسی مندرجه قانون اساسی تلاش نمایند، بدون آنکه دستخوش بی حوصلگی، کلیشه سازی های بیمورد و یا تقلید های کورکورانه از دیگران باشند.

کشور ما بمثابه یک کشور جهان سومی و بحران زده آن چنانی که غربی ها فکر میکردند به هیچ وجه نمیتواند در کوتاه مدت مسیری را طی کند که کشور های غربی خود قرنهای آن ضرورت داشتند. دموکراسی در افغانستان فقط در بستر واقعیتهای عینی جامعه ما در طول زمان تکامل

خواهد کرد نه به گونه وارداتی و تحمیل شده از جانب قدرتهای که مدعی اند بمنظور حمایت از مردم افغانستان در برابر تروریسم دولت سازی، بازسازی و تقویت دموکراسی به کشور ما آمده اند اما در پشت پرده ای دموکراسی خواهی اهداف گسترده ای سیاسی، اقتصادی و استراتژیک خودشان را تعقیب میکنند.

این وظیفه نسل جوان و آینده کشور ماست که از کوره راه های دشوار مبارزه برای ایجاد یک جامعه بهتر، گذر نموده و بستری را آماده سازند که در آن باشندگان این سرزمین بدون تبعیضات مذهبی، قومی و گروهی با هدف روشن وبا در نظر داشت منافع اکثریت مردم این سرزمین، در پرتو ارزشهای اخلاقی و معیارهای انسانی این راه پر مخاطره را طی نموده و دورنمای بهتری را به آینده گان عرضه نمایند.

معراج امیری

I آیا دموکراسی یک پیروزی متداوم است؟

طوریکه پیداست در حقیقت عصر دموکراسی بعد از سالهای 90/1989 شروع شده و جشن پیروزی دموکراسی زمانی برگزار شد که رژیم های سوسیالیستی و کمونیستی از هم پاشیدند و مدل دموکراسی غربی در مسابقه میان سیستم ها بر رقبایش غالب شد. بنا به گفته عده ای با پایان یافتن منازعات ایدئولوژیک، "پایان تاریخ" نیز اعلام گردید. با پایان دیکتاتوری های سوسیالیسم واقعاً موجود (real sozialismus) دیگر هیچ بدیل تاریخی وجود نداشت که مانند ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم)، فاشیسم و کمونیسم در سده 20 «عصر افراط» (Hobsbawm) را ایجاد نماید و امروز نمیتوان جلو تداوم پیروزی دموکراسی را گرفت.

دموکراسی بعنوان یک نظام سیاسی در حقیقت در چندین موج موفق شد تا بر رقبایش غالب گردد.

طوریکه استدلال میشود اولین موج آن در سالهای 1820 شروع شد، که در آن یک تعداد دولتها به تمام مردان باشند یک کشور حق رأی دادن را قایل شدند که تا سال 1926 ادامه پیدا کرده و باعث پیدایش 29 کشور با نظام دموکراسی گردید. با جلوس موسولینی بر اریکه قدرت در ایتالیا، دموکراسی دوچار عقبگرد شده و بعد از آن تعداد دموکراسی ها به 12 کشور تقلیل یافت. اما پیروزی قوای متحد در جنگ جهانی دوم نوید آغاز دومین موج دموکراسی را با خود آورد که تا 1960 در 36 کشور جهان نظام دموکراسی برقرار شد. و شروع آخرین موج دموکراسی یعنی سومین موج آن را میتوان از نیمه دوم سالهای 1970 نشانی نمود. در بین سالهای 1974 و 1990 در حدود 30 کشور جهان موفق شدند تا پا به مرحله گذار حاکمیت دموکراتیک بگذارند. بعد از آن تاریخ رقم این دموکراسی ها رو به افزایش گذاشت تا جایی که تعداد دموکراسی ها در سال 1990 به 76 میرسیدند و در آغاز سده بیست و یکم تعداد این کشور ها به تقریباً 120 رسید.

افزایش تعداد رژیم های دموکراتیک در نگاه نخست با گیرایی خاصی پیروزی متداوم دموکراسی را تأیید میکند. اما سوال در این جاست که چطور میتوان مضمون دموکراسی را در چنین نظام های اندازه کرد تا این دموکراسی ها را بتوان به عنوان دموکراسی یاد کرد. بدین لحاظ جای تعجب نیست که همه ناظران در این مورد نظر مثبت ابراز نمی کنند. در این زمینه تا حدودی بین اصطلاح دموکراسی «ضعیف» و دموکراسی «پیشرفته» فرق قایل میشوند. بعضی ها فقط همین واقعیت انتخابی بودن رهبری سیاسی را نشانی از دموکراسی میدانند. انتخابات منظم، آزاد و منصفانه، وجود احزاب مختلف که از بین آنها امکان انتخاب شدن موجود باشد و بالاخره حکومتی که از این نهادها انتخاب شده بتوانند. اینها همه نشانه های دموکراسی میباشند اما نه همه آنها. این ها حد اقلهای دموکراسی را به نمایش میگذارند. در دموکراسی های پیشرفته افزون بر شرایط حقوق اساسی انسان و حقوق اساسی شهروندی، حق آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات و همینطور آزادی سیاسی نیز تضمین می باشد. در اینجا اطمینانهای قانونی دولتی به میان می آید که برابری حقوق اساسی و حفاظت فردی را تضمین میکنند. افزون بر آن استقلال سیاسی و بی طرفی قضا و تقسیم قدرت به اجرائیه، مقننه و قضائیه و به همین طور یک

سیستم آزاد رسانه ای و عامه و همچنان پلورالیسم به عنوان پیش شرط های مدون قانونی یک نظام دموکراتیک معین میگردد. وقتی انسان این چنین تفاوت های را قائل می شود، تصورش در مورد برداشت از دموکراسی های دنیا و دولتهایش تغییر میکند. از زمره 120 کشور های نام نهاد دموکراتیک میتوان در حدود 75 کشور را در ردیف این دموکراسی های پیشرفته به حساب آورد. اکثریت قابل ملاحظه اینها، کشور های پیشرفته صنعتی اند که شامل کشور های اروپای غربی، آمریکای شمالی، استرالیا، زیلاند جدید و جاپان می باشند. تقریباً دو سوم دموکراسی های کشورهای در حال گذار اروپای شرقی و میانه را میتوان در ردیف دموکراسی های کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی به حساب آورد. در آمریکای لاتین و کشورهای کاربیک نیز تقریباً همین مشابهت هایی را میتوان ملاحظه نمود. اما اکثر دموکراسی های کشورهای آسیایی و آفریقایی را میتوان دموکراسی های «انتخاب کردن» (Wahldemokratie) نام نهاد. جالب توجه اینست که در کشورهای عربی هیچ نوع از این دموکراسی ها مشهود نیست. تقریباً 15 درصد از کشورهای که اکثر جمعیت آنرا مسلمانان تشکیل میدهند، شامل آن دموکراسی های میباشند که میتوان آنها را کشورهای دموکراسی «انتخاب کردن» نامید.

به هر اندازه که تصویر پیروزی دموکراسی قابل فهم تر شود به همان اندازه توجه به سوی تفاوتها و خطراتی که دموکراسی را از آغاز تا امروز تهدید کرده اند، بیشتر جلب می گردد. دموکراسی ها به هیچ وجه نظامهای سیاسی با ثبات و مستحکم نمی باشند که بدون هیچ پیش شرط و مستقل از ساختار های سیاسی، فرهنگی و یا اجتماعی در یک جامعه بر قرار شده بتوانند. در این مورد نیازی نیست تا به شناخت مشکلات دوران گذار کشورهای اروپای میانه و شرقی بعد از پایان رژیمهای سوسیالیستی- کمونیستی و تاسیسات جدید نهادهای دموکراتیک اشاره شود. قبل از آن بحران دموکراسی در سده بیستم به گونه مثال انحلال جمهوری وایمر نشان میدهد که دموکراسی ها تا چه اندازه در معرض خطر هستند. تجارب تاریخی رژیم های بدیل مستبد، اقتدارگرا و دیکتاتور نیز بیانگر آنست که دموکراسی ها نه تنها در معرض خطر قرار دارند بلکه یک پدیده قابل جدال هم هستند. صحبت از کمبودات و یا معایب دموکراسی نشانگر آن است که دموکراسی ها نه تنها در تحلیل های علمی بلکه قبل از همه در مشاجرات پولیمیکی و سیاسی با مقیاسهای متفاوتی ارزیابی میشوند. دموکراسی های موجود در عمل به ندرت و یا به زحمت تصویر یک دموکراسی به اصطلاح آرمانی را نشان میدهند. در عقب "واقعیت" دموکراسی «واقعی» باید که یک دموکراسی "واقعاً موجود" قابل رویت باشد. پیروزی بطی و پرمنزعه اصول دموکراتیک در سده های 18 و 19 بخوبی روشن می سازد که دموکراسی یک شکل عالی نظام سیاسی می باشد اما در عین حال پیش شرط های زیادی را می طلبد و سرانجام تفاوت بین دموکراسی «ضعیف» و «پیشرفته» که قبلاً به آن اشاره شد، بخوبی تفهیم می کند که انواع مختلف دموکراسی چه در عمل و چه در تیوری، در تاریخ و در زمان حاضر وجود داشته و دارند.

در سنت تفکر سیاسی به ندرت یک اصطلاح به مانند دموکراسی تا به این حد پر منازعه باقی مانده است. دلیل آن این است که دموکراسی هیچگاهی یک اصطلاح تجربی و یا قابل تعریف نبوده بلکه همیشه یک آرمان هنجاری (نورماتیو) را تعریف کرده است. دموکراسی تا حدودی هم همیشه یک اصطلاح مبارزه سیاسی بوده و تا امروز نیز به همین شکل باقی مانده است. جریانهای مختلف سیاسی اهم از لیبرالها، محافظه کاران و سوسیالیستها همه در ردیف اول به دموکراسی

تکیه نموده و اما کمبودات دموکراسی را نیز نشانه گیری می کنند. یکی خواهان دموکراسی بیشتر می باشد و دیگری از دموکراسی بیشتر فاصله می گیرد.

دموکراسی در نزد یونانی ها یک سیاست عملی بود که به مرور زمان بوجود آمد و به گونه تعجب آوری دو سده ثابت باقی ماند. به هر اندازه که این سیاست عملی دوام می یافت به همان اندازه انتقادات شدیدتر می شدند که فیلسوفان آنرا فورمول بندی می کردند. اما در مقابل سرود ستایشی و عاشقانه دموکراسی که توسط پرکلیس (Perkllis) سروده شده است، از طریق (Thukydidides) هم بدست ما رسیده است، دموکراسی مورد انتقادات جاندار فلسفه سیاسی نیز قرار داشته است که توسط افلاتون بنیانگذاری شده بود. دموکراس آنتی با وصف همه صفات و بزرگواری های که داشت، نتوانست وجود سقراط را تحمل کند، این دموکراسی او را به مرگ محکوم کرد. دموکراسی توسط آنتی ها بوجود آمد و توسط یونانی ها به منازعه کشیده شد. بعداً در طی چندین سده اصطلاح دموکراسی بار منفی را در خود حمل می کرد. دموکراسی به عنوان یک نوع حکومت و قانون بی ثبات، پنداشته می شد. که جای آن را باید قانون های اساسی موناشری (شاهی) و ارستوکراسی می گرفت. علت آن این بود که دموکراسی به نام «حاکمیت عوام» (Pubel)، نقش مردم عادی و غریب که در یک جامعه در تعاملات سیاسی بعنوان مشوره دهنده و تصمیم گیرنده، سهیم شده بودند، تقبیح می شد. در اینجا دموکراسی به این مفهوم است که مردمان آزاد و آنهایی که از حقوق برابر برخوردارند (یونانی: کراسی) در سرنوشت سیاسی باید سهیم گردند. به این ترتیب تمام شهروندان آزاد و برابر در حکومت سهم داشتند و یا به زبان ارسطو دموکراسی به این معنی است که «همه بالای یکی و یکی به نوبت بالای همه حکومت میکنند».

در آتن سلطه اکثریت (دموکراسی) بوجود آمد. در روم دموکراسی هیچ متمم مستقیمی پیدا نکرد. جمهوری روم سلطه ارستوکراتها بود که البته قسمت زیادی از مردم در آن مشارکت داشتند. اخیراً در عصر جدید و قبل از همه در زمان انقلاب آمریکا و فرانسه در سده 18 دوباره اصطلاح دموکراسی با مضمون و مفهوم اصلی اش ظهور کرد. قبل از آن در اواخر قرون وسطا و در زمان رنسانس ایتالیا و بعداً هم در قانون مدنی اروپای مرکزی و آلمان اصطلاح جمهوری به عنوان یک نوع حکومت مشارکتی توصیف می شد. در افکار فلسفی اواخر قرون وسطا نیز نقش تفکر تائید حاکمیت دولت بشکل وفاق سیاسی در حال رشد بود. اما اصطلاح دموکراسی به مفهوم اشتراک فراگیر همه مردم در روند تصامیم سیاسی و مشروعیت سلطه سیاسی بوسیله تمامی شهروندان برای اولین بار در افکار روسو متبازر گردید و بعد با انقلاب های سده 18 به مثابه یک حرکت مهم، قوی، مثبت و بسیار فعال سیاسی شناخته شد. دموکراسی دیگر به عنوان سلطه مردم و قبل از همه به عنوان حاکمیت مردم فهمیده می شد که تمامی مجامع سیاسی قانونیت و مشروعیت خود را باید از آن اخذ می کرد. بدینگونه سلطه خود مردم با وضع کردن مقررات و قوانین توسط خودشان برای خودشان بروز کرد و مردم برای خود قوانین و حکومت مجری تعیین کردند. توماس پین Thom Pain بعد از پیروزی انقلابی امریکای شمالی، دموکراسی را حکومت مردم، از طرف مردم و برای مردم توصیف کرد. ابراهام لینکلن Abraham Lincoln یک سده بعد تر دوباره به آن جان تازه بخشید. به این وسیله دموکراسی یعنی حکومتی که از مردم ناشی می شود، توسط مردم مشروعیت پیدا می کند و برای مردم پیاده می شود، دوباره به حیث یک اصطلاح مثبت و همه جانبه به کار گرفته شد که در عمل پیاده کردن مشخص (کانگریس) آن

بیشتر سوال ها را در بر داشت تا جواب ها . سلطه مردم چطور باید سازماندهی شود تا بوسیله آن مشارکت تمام شهروندان به هر زمانی و به هر تصمیمی تضمین گردد، چون این چیزی است که بوسیله آن مضمون دموکراسی اندازه می شود. در یک کلام این که: تا چه اندازه باید یک دموکراسی دموکرات باشد تا به عنوان دموکراسی توصیف شده بتواند؟ مشروعیت و کارایی، ساختار نهادینه شدن مشارکت سیاسی، روندهای رسمی و محتوایی تصامیم، همه سوال های ساختاری اند که هم مضمون دموکراسی و هم اشکال مشخص و عملی نظامهای دموکراسی را تعیین میکند. در این جا از آتن مدل رادیکال دموکراسی مستقیم یعنی دموکراسی همایشی به میراث مانده بود. اما بخاطری گسترش فضای بسیار بزرگتر دولتهای مدرن منطوقی طوریکه امروز در مباحث گلوبالیسم نیز مطرح می شود، سوال چگونگی انتقال سیستم نیز مطرح میباشد. همزمان باید مشارکت همه شهروندان، همه اقشار و هر دو جنس مرد و زن تضمین می گردید. این قبل از همه در سده 18 و 19 تا حدودی باعث کشف جدید دموکراسی گردید که از آن به بعد به شکل دموکراسی مستقیم سازماندهی شد. همزمان با آن همان مشکل قدیمی و مشهور دوران باستان در دموکراسی مدرن و این بار با جدیت خیلی بیشتری بار دیگر مطرح گردید: آیا دموکراسی به این مفهوم است که همه شهروندان به شکل فراگیری در روند مشاورت، تصامیم و پیاده کردن آن در سیاست نقش داشته و سهم بگیرند، یعنی تضمین مشارکت فراگیر و همه جانبه و یا روی این مسئله نیز فکر شود که در دموکراسی، بازار سیاست مانند بازار کار به یک عده معین سپرده شود. یک عده محدودی مشورت کند و تصمیم بگیرند و مردم مشارکت شان را در روز انتخابات آن چنانکه در رأی گیری معمول بود، به نمایش بگذارند؟ چیزی که به نزد ارسطو هم به شکل قانون اساسی ارسطو کراسی و هم به شکل قانون دموکراسی مطرح بوده و بعد شکل مخلوط آن به عنوان قانون اساسی آرمانی پیشنهاد شد. در اینجا دموکراسی نخبگان و در آنجا دموکراسی عوام به عنوان مشکل متنازع بود. راه حل آن می توانست اینطور باشد که آن نوع از نظام دموکراسی مطرح شود که در آن مشارکت بخش اعظمی مردم ممکن باشد، هر چند هم که این مشارکت نمی تواند همیشه پیش شرط باشد و در آنزمان هم آرزو نبود تا نخبگان سیاسی به عنوان نمایندگان شهروندان بعد از مشورت و تصمیم وظایفی را به عهده گرفته مورد پشتیبانی شهروندان انتخاب کننده قرار بگیرند و اما بعد از طرف افکار عامه به شکل قوی تقویت شوند. این مدل از طرف بسیاری ها به عنوان دموکراسی لیبرال توصیف شد و به عنوان دموکراسی نمایندگی و عامه پایه ریزی گردید. این دموکراسی متعهد به دولت قانون بوده، حقوق اساسی انسان و حقوق بشر را محترم می شمارد، تقسیم قوا را عملی نموده و بوسیله آن هم طرز تفکر حاکمیت مردم و هم حمایت اقلیتها را تأمین می نماید. اما دموکراسی در بطن کشمکش نمایندگان مستقیم مردم و نظام جمهوری باید رشد و نمو نموده و خود را تثبیت نماید.

در هر دو طرح یعنی هم در طرح دموکراسی مستقیم بلا واسطه و هم در طرح دموکراسی نمایندگی با واسطه معضلات ساختاری دموکراسی های مدرن در زمینه مسئله آزادی و برابری، مسئله اکثریت و اقلیت، تعهد شهروندی و بی تفاوتی سیاسی وجود دارد. اگر دموکراسی را درجه بندی کنیم، «دموکراسی انتخاب کردن» که به عنوان حد اقل های دموکراسی تعریف می شود در طرف پایین صفحه مدرج قرار می گیرد و دموکراسی مستقیم بلا واسطه یا طوری که اکثرا به عنوان دموکراسی رادیکال از آن یاد می کنند در طرف بالای آن دیده میشود که در کشور هائیکه دموکراسی تا حدودی برقرار و مستحکم بوده است، جایگاه آن همیشه بین این دو قطب، گاه در

یک سمت آن و گاه در سمت دیگر آن در حال نوسان بوده است. در این صورت هیچ وقت نمیتوان از یک پیروزی متداوم دموکراسی نه در گذشته و نه در زمان حاضر صحبت نمود. دموکراسی همیشه در مخاطره و در حال مباحثه و جدال بوده و می باشد و باید که همیشه برای آن مبارزه و تلاش شود تا حقانیت خود را بیشتر به ثبوت برساند. در آغاز تاریخ دموکراسی در یونان نیز چیز دیگری غیر از این نبوده است.

II پیدایش دموکراسی مدرن

وقتی که پیام رسان تیبین Theben از پادشاه آتنی تیزوس Thesues سوال کرد که پیام کری یون Kreon شاه تیبین «در این جا شاه مطلق کی است؟» را خدمت کی تقدیم کنم. تیزوس در جواب او این سرود تمجیدی در مورد آتن را خواند:

«هیچ چیزی به پیش مردم منفور تر از یک حاکم ستمگر نیست.

در آنجا قوانین مشترک که معتبرترین چیز است، بی اعتبار است

یکی به عنوان آقای قانون همه قوانین را بدون هیچ محدودیتی ملغا می کند،

و این برابری نیست.

ولی اینجا قوانین به شکل تحریری وضع میگردند،

فقیر و ثروتمند به پیش قانون یکسان است،

آزادی بیان حق هر غریب و هم حق آنکه از اقبالی بیشتری بر خوردار است، می باشد،

وقتی مرد ضعیفی توهین شود و حق با او باشد، بر قوی پیروز می شود.

نام آزادی اینطور به گوش می رسد: کی می خواهد تا مشوره ای به مجمع ما بدهد که به درد دولت بخورد؟ و کسی که آرزو میکند می تواند شهرت کسب کند،

و کسی که نمی خواهد می تواند ساکت باشد.

در کجا بیشتر از این در یک دولت برابری وجود دارد؟»

سخنرانی تیزوس در نمایشنامه هکتیدین Heketiden (424 سال قبل از مسیح) در آثار ایروپیدس

Euripides وجود دارد. در اینجا از اساسات قوانین آتن سخن گفته می شود که عبارتند از:

برابری به پیش قانون، حق آزادی بیان، مشوره مشترک و قوانین وضع شده ای تحریری. تعجب

پیام آور تیبانی اهل هیرولد در مورد روابط آتن وقتی معلوم می شود که او سرود تمجیدی خود را

در مورد شاهی می سراید: ... از شهری که مرا فرستاده اند در آن نه عوام بلکه یک نفر

فرمانروایی میکند و هیچ کسی نیست تا مردم را به نفع شخصی خود با تملقات و پرگویی های

خویش گاه به این طرف و گاه به آن طرف بکشد. در جای که مردم هنر سخنوری را نداند اصلاً

چگونه می توانند که آنها دولتمدار شوند؟ و یک دهقان بیچاره ممکن هم که بی شعور نباشد اما بر

اساس مشکلات کاری که دارد به ندرت می تواند که رفاه عامه را مدنظر بگیرد. ایروپیدس پیام

آور تیبانی را به بلندگویی منتقد دموکراسی تبدیل کرد: مردم به عنوان عوام (پوبل)، دموکراسی به

عنوان اجتماع عوام فریبان و پرگویان. آدم معمولی استعداد سیاست را ندارد. اما عدم توافق تیبانی

ها با دموکراسی این واقعیت را نمی تواند تغیر بدهد که در حدود تقریباً دو صد سال در آتن یک

دموکراسی کارآ وجود داشته است.

به اساس نظریات آتنی ها دموکراسی یک شکلی از قانون بود که در آن مردم (دمو) حاکمیت (کراسی) را در بطن سیاست در دست داشتند. به اساس این نظریات مردم قدرت قانونگزاری، قدرت حکومت، قدرت نظارت و قدرت قضائیه را در کنترل خود داشتند. این فقط مردم بودند که احکام و یا فرامین را وضع میکردند، ماموران دولت را انتخاب میکردند، صلاحیت نظارت بر انتخاب شدگان را داشتند و صاحبان قدرت را بر طرف میکردند. آنها مسئولین ادارات دولتی را امتحان و کنترل و قضات را انتخاب میکردند. به این وسیله دموکراسی در آتن عبارت از آن نوع رژیمی بود که در آن سلطه مستقیم و بلامنازع مردم حاکمیت داشت و سهم گیری تمام شهروندان آزاد مرد یک امر مسلم بود و هیچ تمایزی بین فقیر و ثروتمند قایل نمی شد. مشخصه عمده دموکراسی آتن بر حسب اندازه سهم گیری شهروندان آن است که بعد از آن به ندرت به آن وسعت دیده شده است. دموکراسی آتن با رفورمهای کلاستنیس (507-508 ق م) بنیان گذاشته شد که بعد از دفاع پیروزمندانه یونان در برابر هر دو حمله ایران باستان (480-490 ق م) عصر طلایی دموکراسی آغاز شد. این عصر طلایی قبل از هر چیز با نام پریکلیس (Perikles) پیوند می خورد. در هنگام نبردهای پلیونی که در 431 ق م شروع شدند و تا 404 ق م ادامه یافت، دموکراسی با بحرانهای روبرو شد که بعدها در دوره های مختلف، اولیگارشسی بر آن غالب شد. اما دموکراسی توانست دوباره سر و سامان یابد و در عصر دموستنیس Demosthenes یعنی تقریباً تا سالهای 322 قبل از میلاد شگوفایی مجددی را تجربه کند. بعد از مرگ اسکندر کبیر عصر کلاسیک دموکراسی آتنی به پایان رسید.

اگر قانون اساسی آتن، از رفورمهای کلاستنیس 508/507 ق م گرفته تا شکست آن در جنگهای به اصطلاح رامیشی 322 ق م، را دموکراسی پنداشت، میتوان که آخرین نشانه های واژه «دموکراسی» را در آخرین سالهای بخش سوم سده پنج پیدا نمود. هرودت آخرین منبع است که 430 سال قبل از میلاد را سال بنیانگذاری دموکراسی توسط کلاستنیس میداند. در 411 ق م آتنی ها احکامی را به فیصله رساندند که در آن کلاستنیس پدر دموکراسی معرفی می شود. دموکراسی به عنوان یک اصطلاح در یک زمانی نسبتاً خیلی دیرتری بوجود آمد. دموکراسی خود سالها قبل از این که این واژه مروج شده باشد در عمل وجود داشت. این اصطلاح طوری که معلوم می شود برای مدت زیادی ناشناخته بوده است. سخن همیشه از ازونومیا (حق مساوی)، از یگوریا (حق مساوی بیان) و یا ایزوکراسی (حق مساوی سلطه) بود. بدینوسیله کاملاً روشن میگردد که قبل از همه تفکر مساوات برای نظم دموکراتیک جدید تعیین کننده بوده است که مرز خود را از حاکم ستمگر و از ارسوکراسی جدا نمیکرده است. به این ترتیب در طی دو قانون علیه ستمگری از 401 تا 336 ق م جزایی قانونی که به نام تمرد یاد می شد برای انحلال دموکراسی تعیین گردید. در پهلوی قانون 336 ق م حجاری برجسته ای از خدای دموکراسی نیز دیده می شد که به گردن یک مرد کهن سال که سمبول مردم (دموس) بود، گل می آویزد.

دموکراسی در آتن نه تنها به شکل سمبولیک به نمایش گذاشته شد، بلکه بعد ها به یک پدیده دینی قابل پرستش و حصول اطمینان تبدیل شد. به این ترتیب شورای 333 ق م فیصله نمود که خدای دموکراسی بر بالای آگورا در مارکیت و محل تجمع آتنیان بر پا شود که در روی آن نوشته شده بود: "رزم آریان این خدا باید هر سال یک قربانی تقدیم کند." به مانند تاریخ هرودت اصطلاح

دموکراسی در تراژدی‌ها و کمدی‌ها نیز هویدا است. در نقل قول بالا که قبلاً ذکر شد، هکتیدین به زبان تیزوس می‌گوید «من مردم را پادشاه نمودم» و «مردم در نوبه یک ساله در اینجا سلطه می‌راند». در جای دیگر این فورمول دیده می‌شود «قدرت در این جا اذعان مردم است» سخنران‌ها در همایش‌ها مردم و در دادگاه‌ها، قانون‌آنتی را به عنوان دموکراسی به شهرت رساندند. در یک سخنرانی پیرکلیس که در مورد کشته‌شدگان ایراد می‌کند، به وضاحت ابراز می‌دارد که نظام ما در آتن یک دموکراسی نامیده می‌شود. این سخنرانی در آثار توکودیدس (Thukydides) ثبت گردیده است. از پیروزی متداوم دموکراسی نوشته‌های سنگ مقبره‌ها و نام‌گذاری‌ها نیز شهادت می‌دهد. نوشته‌های فراوان ناوگان‌های جنگی نام دموکراسی را با خود حمل می‌کند.

دموکراسی در آتن پیدا شد، اما هیچ تجربه، مدل و تیوری‌ای وجود نداشت که بر اساس آن نهاد‌های آن طرح‌ریزی و بنا شده می‌توانست. دموکراسی به مرور زمان ساخته شد و تا آنجایی که ما میدانیم اول در آتن کاملاً رشد کرد و بعد از آن به دیگر شهرهای یونان اکثراً زیر فشار آتن پیاده شد. پر واضح است که گسترش قلمرو دریایی یک پیش شرط لازمی در آتن بود اما نه یک پیش شرط کافی و بسنده. برای برپایی و امنیت قلمرو دریایی ناوگان‌ها و بدینوسیله حضور پایین‌ترین طبقات جامعه که افراد کاری آن را تشکیل می‌دادند غیر قابل انصراف بود. در پهلوی هولیتینها یعنی نیروهای جنگی‌ای که دسته پیاده نظام اسلحه‌سنگین را تشکیل می‌داد، می‌باید که پارو زنان یعنی به اصطلاح تیتینها نیز در اتحادیه فرا خوانده می‌شد. قبل از همه در دفاع علیه ایرانی‌ها 490 تا 479 ق م به ابتکار تیمیستوکلیس تیتینهای فقیر جزء نیروهای جنگی دریایی شامل جنگ شدند. آنها بعد از پیروزی در جنگ به عنوان نیروهای غیر قابل انصراف جایگاه خود را در جامعه تثبیت نمودند و از این به بعد از نظر سیاسی نیز نمی‌شد حضور آنها را کسی انکار بتواند.

بعد از آن این اقشار بودند که به حمایت آنها اپیالتیس (Ephialtes) و پیرکلیس اروپاگ یعنی ارگ طبقه نجبا را واژگون کردند و دموکراسی را که ما امروز بنام مدل دموکراسی کلاسیک آتن می‌شناسیم پایه‌ریزی نمودند. این پیامد واقعیات خارجی جنگ ایران و اتحاد نیروهای دریایی آتن بودند که تکامل دموکراسی را به سوی سوق دادند که در آن سلطه همه جانبه تمام اقشار جامعه به عنوان هدف واقعی عملی گردید.

قبل از آن کلاسنیس و از آن پیشتر سولون بود که رفورمهای را پیاده کرده و راه‌های مطمئنی را به سوی دموکراسی باز نمودند. سولون (594 ق م) مشکلات بزرگ اجتماعی را حل کرد و نهاد‌های سیاسی را خلق نمود که راه را به سوی برقراری دموکراسی به خوبی هموار می‌ساخت. به وسیله از بین بردن بارهای سنگین و منع بردگی در صورت عدم توانایی پرداخت قرضه، دهقانان از بار قرض‌های سنگین و خطر این که به غلامان تبدیل شوند، آزاد شدند. سولون چهار دسته از دارایی را بوجود آورد، که در ذات خود رفورم‌های اصلی دموکراتیک نامیده شده نمی‌تواند اما به معنی یک گردش مهم از نظام ارسوکرسی بود که بر اساس پرنسیپ منشأ اجتماعی و نظام سیاسی بنا شده بود. اما با سولون و بعد‌ها بیشتر از همه ارسطو عنوان بزرگترین قانونگذار آتن را بخود گرفت. چیزی که از روی اسناد آنرا به وضاحت نمیتوان نشان داد حاکمیت تفکر بیست که نظام سیاسی را قابل تغییر میداند. به این وسیله سیاست به عنوان بخشی که تا حدودی تغییرپذیر است، کشف شد. از این به بعد سیاست داد و ستد شهروندانی بود که باید عادل باشند و برای ایجاد

یک نظام خوب آمادگی بگیرند: دیکه (دادو سنتد عادلانه) و اونومیا (نظام خوب) جزء پیش شرطها و هدف در تعاملات سیاسی بودند. رعایت این اصول برای دموکراسی و نهادهايش نیز معتبر بود.

با کلاستنیس پایه های اساسی ساختار نهادینه دموکراسی آنتی گذاشته شد. اما هنر و زیرکی کلاستنیس چیز دیگری بود. او هرگز به شکل آگاهانه قصد تدابیر دموکراتیزه کردن را نداشت. او اهداف خیلی بیشتری را مدنظر گرفته بود. او امیدوار بود که با این تغییرات مردم عادی را به خود جذب نماید و به این طریق بتواند در مبارزه گروه های مختلف ارستوکراسی و در مقابل رقیبش اگوداس مبارزه کند. قبل از آن رژیم ستمگر هیپیباس که قدرت را از پدرش پایزیستراتوس به ارث برده بود، به پایان رسیده بود که در سرنگونی او دشمنش متیارنانای نقش مهمی داشت. در پایان آنتی ها شیارتانها را به مبارزه طلبیده، کلاستینوس را دوباره به قدرت نشانند و از اگوراس را در غیاب به مرگ محکوم نمودند. به این وسیله در جریان سه سال نه تنها ستمگران رانده شدند، بلکه سلطه ارستوکراتها نیز به پایان رسید و میدان برای دموکراسی خالی شد. رفورمهای کلاستینوس قبل از همه باعث پیدایش یک مشارکت سیاسی یکدست در اتیکاس شد (اتیکاس نام منطقه دولت شهر آتن در آنزمان بود. مترجم). این موفقیت توسط ایجاد یک نظم به اصطلاح نوین که بنام پولین یعنی اقوام یاد می شد به دست آمد که توسط آن روابط منشأ محلی و فامیلی به شکل سرنوشت سازی آسان گردید. ناحیه ها (دیمین) به شالوده های جدید نظام سیاسی تبدیل شدند. این دیمینها را اگر به زبان معاصر سخن بگوئیم، میتوان کمونهای اداره های خودگردان محلی نامید. در اینجا یک جامعه سیاسی وجود داشت که در آن ازونومیا و ازوگوریا عملی می شد و در نتیجه مفهوم معاملات شهروندی و اداره سیاسی توسط آن تکامل کرد. چون دیمین ها از این حق برخوردار شدند تا از یک طرف لیستی از شهروندان را در دست داشته باشند و از طرف دیگر صاحب ماموران رسمی و پیشوایان مذهبی شوند و اجتماعات محلی را به راه بیندازند. به این ترتیب رفورمهای کلاستنیس همزمان باعث پیدایش سیستم سلسله مراتب سیاسی ای شد که می توان آنرا تقریباً یک سیستم فدرالی نام نهاد. زیرا دیمینها قسماً از طریق انتخابات و قسماً با یک تفاهم بر اساس سهمیه به تعداد شهروندان توسط یک «شورای پنجصد نفره» رهبری می شد که تشکیل این شورا نیز یک اقدام تازه بود. به این طریق حضور و نقش دیمینها در مرکز سیاست آتن تضمین گردید. همزمان کلاستنیس موفق شد تا دیمینها را دوباره در 30 به اصطلاح تریتون مدغم کند. هر یک از این ده تریتونها شامل مناطقی از اطراف، ساحل و مراکز شهر بودند. چند تریتون از هر دیمین با هم یک پولی رامی ساخت، با این ترکیب نه تنها «برش عرضی» در مسیر مناطق بوجود آمد، بلکه هم یک ترکیبی از مشارکت حاصل شد. بعد از این به اساس معیارهای نمایندگی تمام جمعیت اتیکاس از نظر سیاسی متحد شده بود. با شکست وابستگی های آشنا و دیرینه محلی و منطقوی و با توسعه علایق فرامنطقوی جامعه شهروندی رشد نمود. «اختلاط» شهروندان طوری که ارسطو آن را بعدها نامید، این را ممکن ساخت تا یک توده (پولیس) متشکل در یک جامعه سیاسی بوجود بیاید. آگاهی شهروندی بعدها با پیاده کردن اوستراکیسموس یعنی نفی بلد که به کلاستینوس نسبت داده می شود، تمثیل می شود. رهبران سیاسی می توانستند تا مدت ده سال در تبعید فرستاده شوند، بدون این که حق شهروندی و یا دارایی شان را از دست بدهند. این روند دارای دو مرحله بود. هر سال مردم می توانستند تا در یک همایش با دست بالا کردن تعیین کنند که اوستراکیسموس یعنی نفی بلد وجود داشته باشد یا خیر. در صورتی که جواب مثبت می بود دو ماه بعدتر نفی بلد طوری شروع می شد که هر شهروند یک پارچه سفالی (اوستراکا) را بین صندوق

می انداخت که بر روی آن نام شخصی را که به نظر او باید تبعید می شد، خط می کشید. بیست سال بعد از وضع شدن این قانون در سال 487 ق م برای اولین بار این قانون در مورد یکی از خویشاوندان یک حاکم مستبد مخلوع عملی گردید. آخرین نفی بلد در 417 ق م عملی شد.

رפורمهای کلاستینیس پیش شرطهای فرهنگی و اجتماعی را برای شگوفایی دموکراسی آماده ساخت. در این جا فقط دو نوآوری نهادی دیگر در عمل پیاده شد که سیستم تصامیم سیاسی و کنترل را از نو مرکزیت بخشید. یکی این که آریوپاگ (ارگان شاهزادگان) به حیث آخرین سنگر ارستوکراسی خلع قدرت شد و دیگر این که با پیاده کردن حقوق روزانه به اشتراک کنندگان جرگه، برای جبران بیکاری در روز اشتراک به این جرگه، امکان مشارکت برای شهروندان عادی نیز ممکن گردید. اولین تغییر تا زمان اپیالدس و دومین آن تا زمان پیرکلیس قدامت دارد. اولین آن در 462 ق م آریوپاگ را در حالی خلع قدرت نمود که چهار هزار از هوپلیتها یعنی شهروندان طبقه میانه از نظر ثروت و موقف اجتماعی در زمان کیمون (Kimon) مرد شماره یک آتن در پلی پون جمع شده بودند. علت موفقیت حضور شهروندان فقیر در مجمع عمومی بود که اکثریت را میساختند. وقتی کیمون بعد از برگشت کوشش نمود تا قانون جدید در مورد خلع قدرت آریوپاگس را ملغا کند، این تلاش او ناکام ماند و قانون نفی بلد در مورد خودش تطبیق شد و او را در 461 ق م از شهر بیرون نمودند. این نشانگر آنست که نظام جدید می دانست که چطور بر مقاومت ها غلبه کند و خود را مستحکم بگرداند. مجمع عمومی و شوراً به ارگانهای مرکزی تمام مردم تبدیل شدند. آریوپاگ تا آنزمان محکم در دست ارستوکراسی بود و با امکانهای در دست داشته اش بر قدرت اجراییه نفوذ قابل توجهی داشت و به شکل تعیین کننده ای بر سیاست آتن اعمال نفوذ میکرد. با خلع قدرت این نهاد، قدرت کنترل کارمندان دولتی نیز به تمام مردم منتقل شد. با ایجاد مجمع عمومی و شوراً دادگاه مردم نیز تقویت شد، زیرا صلاحیتی که قبلاً آریوپاگ داشت به آنها منتقل گردید. دادگاه های مردم نیز به نوبه خود در زیر نفوذ مستقیم دموکراتیک تمام شهروندان قرار گرفت. با این رفورمها نه تنها معنی و مفهوم نهادهای مجمع، شوراً و دادگاه رشد نمود بلکه هم بار واقعی کاری شهروندان و بوسیله آن ضرورت اشتراک مداوم و متوالی آنها نیز زیاد شد. پریکلیس به عنوان «رهبر مردم» جانشین اپیپالئیس شد کسی که نقش شخصیت او در مدت زیادتر از 32 سال در آتن تعیین کننده بوده و از این تغییرات سیاسی آخرین نتایج منطقی را گرفت: شهروندان پاداش فعالیت های سیاسی شانرا گرفتند و به این وسیله به شهروندان فقیر نیز زمینه ایجاد شد تا در نهادهای دموکراتیک سهمی شوند. در اول حقوق فقط برای اشتراک در مجمع دادگاه وضع شد و بعد از آن برای اشتراک در مجمع عمومی. به این وسیله آخرین سنگ تهداب برای شگوفایی کامل دموکراسی آتن گذاشته شد.

حالا باید پرسید که نهادها و جریانات دموکراسی آتن چگونه متبازل می شد، قدرت اجرایی آن چه حالت داشت و چه کسانی در آن سهمی بودند؟ اول باید گفت که تمام شهروندان مذکری که حق شهروندی را داشتند در دموکراسی سهمی بودند. هر چند قشر ثروتمند سولونیا تا آنزمان رسماً وجود داشت، اما از نظر عملی دیگر هیچ ارزشی نداشت. به این وسیله در عمل نیز مشارکت شهروندی به وسعتی رسید که بعد از آن در تاریخ هرگز دیده نشده است. دموکراسی آتن یک دموکراسی مستقیم بلاواسطه بود. نهادهای این دموکراسی یک سیستم مغلق داشت که در عضویت، ساختار و وظایف از همدیگر تمیز می شدند. در مجمع عمومی مردم آتن با هم یکجا می شدند. اکلیسیا (Ekklesia) محلی بود که در آنجا تمامی شهروندان مذکر همدیگر را می دیدند. اکلیسیا

مرکز قدرت بود. از نظر زمانی آخرین وقت از رفورمهای اپیبالدیس یعنی از 462 به این طرف بود که تیتینها اکثریت را تشکیل دادند. اما مجمع عمومی به هیچوجه فقط از کارگران، تاجران و پاروزنان تشکیل نمی شد. افلاتون مدعی است که سخنرانان در مجمع عمومی آهنگران، کفش دوزان، دکانداران، ملاحان، ثروتمندان، فقرا، اعیان و مستمندان بودند. اما بعد از آن زمانی که حقوق روزانه برای شرکت کنندگان وضع شد، شرکت تعداد مردم فقیر بسیار زیاد شد و این کار مورد انتقاد شدید افلاتون قرار گرفت که در مجمع عمومی فقط عوام (پوبل) بی نوا و بی سواد جمع شده اند. طبعاً که همه 30000 تا 35000 شهروند بالغ در عصر شگوفایی دموکراسی در مجمع عمومی شرکت نمی کردند. کوروم (Quorum) یعنی تعداد اعضا یا اشتراک کنندگانی که حضور آنها برای معتبر بودن رأی گیری حتمی بود در نفی بلد به 6000 نفر محدود می شد. پس از این نقطه می توان حرکت کرد که آتنی ها 6000 نفر را به یک معنی مساوی با تمام کتله مردم می دانستند. از روی اسناد در دست داشته نیز می توان این نتیجه گیری را کرد که تعداد اشتراک کنندگان مجمع عمومی در همین حدود بوده اند. محل اجتماع تپه ای بود بنام پینوکس که حدوداً 400 متر در سمت شمال غربی آگورا قرار دارد، یعنی در جای که قبل از رفورم های اپیبالتیس نیز اجتماعات بر پا می شد. محل های همایش ها در پینوکس چندین مرتبه وسعت داده شدند تا برای اشتراک کنندگان جای بیشتری پیدا کنند. پینوکس خود سمبول مجمع عمومی و دموکراسی شد. به پیش ارسطوفان (شاعر بزله گوی آتن مترجم) تجسم شخصیت مردم آتن «آقایان مردم پینوکس» نامیده می شد. اشتراک کنندگان بر روی زمین به شکل نیم دایره می نشستند. جا ها به همه شهروندان بالغ مرد که نام های شان در لیست ایمنها درج بودند، از قبل تعیین می شد. در این مجمع زنان، متوکها (Metöken) یعنی باشندگان که وضعیت شهروندی نداشتند، غلامان و هم چنین آن شهروندانی که حق شهروندی را از دست داده بودند، حق اشتراک نداشتند. مجمع عمومی غالب اوقات دایر می شد. تنها در سده چهارم به اساس یک تقویم بخصوص در یک سال کاری حدود چهل نشست الزامی صورت گرفت. نشستها نمی توانستند که بیشتر از یک روز ادامه پیدا کنند. هر نشست 4 روز قبل از برگزاری با موضوع مورد مذاکره توسط اعلانات در میدان شهر به اطلاع مردم می رسید. ارسطو در نوشته اش در باره جمهوریت در آتن مسائل مشورتی و تصمیمی مجمع عمومی را یکایک می شمارد: قبل از همه مسئله کنترل کارمندان دولتی، غم خوری یا مواظبت و امنیت آتن، اقامه دعوای سیاسی، مصادره یا ضبط اموال، حق وراثت، نفی بلد، عرایض شخصی، سوال ها دینی و فرستادن و پذیرایی هیئتهای رسمی، موضوعاتی بودند که بر سر آن مجمع عمومی صحبت کرده و در باره آن تصمیم می گرفتند.

در شورای پنصد نفره آمادگی برای مجمع عمومی گرفته می شد. شورا بر سر موضوعات مجمع عمومی مشوره می کرد و فرامین و احکام موقتی را تصویب می نمود و برنامه کاری روز تشکیل مجمع عمومی را معین می نمود. این آمادگی، وظیفه راهنمایی و هدایت را بر تشکل و تبلور خواستها در مجمع عمومی داشت، اما نه وظیفه تصمیم گیری را. مباحثات بزرگ سیاسی همیشه در مجمع عمومی و به ندرت هم در شورا برگزار می شد. تا این حدود سیاست در آتن واقعاً در مجمع عمومی معین می شد و نه در شورای پنصد نفره. در این شورا پنجاه نماینده از هر پولین شرکت داشتند و از هر پولین یک نفر یک دهم سال کاری یعنی 36 روز مدیریت شورا را در دست داشت. این کمیسیون که بنام پروتانی یاد می شد هر روز نام یک نفر را توسط قره کشی تعیین می کرد که نه تنها رهبری شورا را بلکه رهبری مجمع عمومی را نیز در دست داشت. تغییر روزانه

رهبری اجازه خواستن بیشتر قدرت و امتیاز در تقویت قدرت به کسی مقدر نبود و به این وسیله شانس مشارکت و اعمال نفوذ را به همه به طور یکسان مهیا می کرد.

دموکراسی آتن فقط به مشارکت هر شهروند در مجمع عمومی تحقق پیدا نمی کرد. این دموکراسی در سطح دادگاه ها نیز توسعه یافته بود که به خاطر کرکتر بخصوص آن می توان آن را مجمع دادگاه ها نام برد. دکاسترینها دادگاه های غیر حرفوی بودند که برای همه شهروندان بالاتر از سی سال مشارکت در آن آزاد بود. 6000 شهروند هر سال از طریق قرعه قاضی می شدند. قضات مسلکی وجود نداشتند همان طوری که حقوق دان و یا قوانین مدون حقوقی و یا تفسیر و توضیح قانون نیز در دست نبود. قضات مجبور بودند که سوگند صداقت یاد کنند که قضاوت آنها خلاف قوانین و تصاویب مردم و شورا نباشد. از مجموعه این قضات سوگند خورده محکمه های خورد و بزرگی تشکیل می شدند. برای مسائل عام در حدود 500 قاضی تعیین می شد. بعضی وقتها هم برای مسائل مهمتر چندین تا از این قضات 500 نفره با هم یک جا می شدند که تعداد آنها تا به هزاران قاضی می رسید که در یک روز با هم روی یک مسئله مشورت می کردند. در یک مسئله نقل می شود که 6000 قاضی در یک مکان جمع شده بودند. برای مسائل خصوصی یک دادگاه متشکل از دو صد تا چهارصد نفر وکیل تشکیل می گردید.

اکلیسیا (Ekklesia) و دکاستریا (Dikasteria) به اصطلاح مدرن قوه اجرائیه و مقننه بودند. اما این نام گذاری ها تمرکز قدرت دموکراسی آتنی را بخوبی بیان کرده نمی تواند. زیرا در آنجا تقسیم قدرت موجود نبود، بلکه اشتقاق و ماندن کل قدرت بدست همه شهروندان بود. این در مورد چیزی که آنرا به اصطلاح مدرن قوه اجرائیه می نامد نیز صدق می کند. در این جا چیز دیگری مدار اعتبار نبود غیر از آن که در مجمع عمومی و مجمع دادگاه گفته و فیصله می شد. در آتن کدام ماموریت رسمی بخصوص، کارمندان نخبه و متخصص، و در نتیجه هم استقلال و یا تفکیک قوه ها وجود نداشت که در مسائل ویژه کسی به آنجا علیه تصمیم مجمع عمومی شکایت کند. تا این حدود در آتن کدام نهاد ویژه ای بنام حکومت و یا دولت وجود نداشت زیرا که حکومت کردن و حکومت شدن در آخرین تحلیل یکی بودند، ممکن طوری که ارسطو بعدها فورمولبندی کرد حکومت به نوبه از شهری به شهری می رسید. این جزء طرز تفکر دموکراسی آتن بود که هر شهروند استعداد این را دارد که اداره یک ماموریت رسمی را در دست بگیرد. به این خاطر برای تعیینات اداری اصول انتخاب توسط قرعه، محدودیت سخت زمانی، کنترل بدون خلأ ادارات و حسابداری معتبر بودند. ادارات توسط قرعه کشی اشغال می شدند، فقط چند تا از دفاتری که شناخت و تجربه بخصوص را تقاضا می کردند مثل دفتر مالی، شهر سازی، آب رسانی و دفتر استراتژیستها (رهبران نظامی) خصوصاً آنها که مسئولیت امنیت خارجی و رهبری جنگ را داشتند، انتخاب می شدند. از تعداد تقریباً 1200 کارمند در حدود 1100 نفر آن توسط قرعه کشی تعیین می شدند و فقط 100 نفر آن انتخاب می شدند.

قرعه کشی در سیستم های دموکرات امروز تقریباً ناشناخته است. در بعضی از کانتونهای سوئیس و در بسیاری از جمهوری های ایالتی ایتالیا اشغال پستهای دولتی به اساس این اصول تا سده هژدهم عملی می شد. قرعه سمبول مشارکت مساوی است زیرا علایق منشعب را خنثی می کند که ناشی از موقفهای مختلف اجتماعی و تفاوت در تمول می باشند. بر علاوه روند قرعه کشی مانع حمایت (حراست) و اشکال دیگری التفات (طرفداری) در روند اشغال پستهای رسمی می شود.

پس می توان چنین استنتاج کرد که در هیچ جای تا حالا تا به این حد شانس مساوی در سهم گیری و سهم داشتن در سیاست به آنچه ایدآل است نزدیک نبوده است که در دموکراسی آتن بوده است. جبران مزد روزانه برای شهروندان برای استفاده از حق سیاسی، برای هر شهروند واقعاً زمینه آنرا ایجاد کرد بود تا یک شهروند یک مقام اداری را اشغال کند. تعلق داشتن به یکی از اقشار متمول برای راه یافتن به مقامهای رسمی عملاً بدون مفهوم بود. اگر به 500 عضو شورا 700 کارمند رسمی و در بعضی مواقع اضافه تر از 1000 قاضی را علاوه کنیم، می بینیم که مشارکت رقم بسیار بالای شهروندان آتن در سیاست روشن می شود.

طوری معلوم می شود که بیزاری از دموکراسی «رادیکال» آتن گویا در سده چهارم قبل از مسیح شروع شده است. یک نشانه آن این است که آتن از 2/403 با برپایی دوباره دموکراسی پرداخت حقوق به مشاورین شهری (که کارمندان رسمی بودند. مترجم) را قطع می کند اما پرداخت مزد روزانه به مشترکین در مجمع عمومی و دادگاه ها را از نو آغاز می نماید. به این سبب دیگر برای همه شهروندان به طور یکسان ممکن نبود تا در پستهای رسمی کار کنند. هر چند به این طریق تا هنوز هم «الیگارشسی کردن» دموکراسی آغاز نشده بود اما این وسیله ای بود که گزینش حاملین پستهای رسمی را توسط آن اداره کنند. افزون بر آن یک تغییر مهم نهادی بوجود آمد که باعث نسبت شدن قدرت مجمع عمومی گردید. در 2/403 یک نهاد مخصوصی بنام نوموتیتین (Nomatheten) تاسیس شد. روند قانون گذاری طوری تغییر کرد که نوموتیتها قوانین مهم تر را وضع کنند و مجمع عمومی فرامین و احکام کم ارزشتر را. به این طریق دو نوع نورم (Normenarten) از هم متمایز شدند و در یک نظام سلسله مراتب داخل شد. نوموتیتها از بین حلقه سوگند خوردگان یعنی قضات تعیین می شدند، چیزی که روند نوموتیتی را تقریباً به یک روند قانونگذاری به شکل محاکم معاصر تبدیل نمود. افزون بر آن تصاویر نوموتیتها که حیثیت قانون را داشت، نیازی به تأیید مجمع عمومی نداشت.

به صورت کلی این نهاد و روند جدید به عنوان راه حلهای دیده می شدند که نسبت به مجمع عمومی امنیت بیشتر حقوقی را برای مدت طولانی به دست بیاورند، زیرا وضع، حال و روحیه مجمع عمومی وابسته به وقت و زمان بود. مسئولیت بحرانهای سیاسی داخلی در 10/411 و 3/404 که در آنها دموکراسی برای مدتی کوتاهی از بین رفت و جایش را سیستم الیگارشسی گرفت، قبل از همه به گردن آرای عوام فریبان در مجمع عمومی انداخته شد. به این خاطر بعد از بحران یعنی با برپایی دوباره دموکراسی نوموتیتها استخدام شدند تا حقوق سابق را یعنی نوموس و یا نومویی (قوانین) را جمع کنند و به شکل نوشتار تدوین نمایند. این که نوموتیتها برای وضع نمودن قوانین جدید نیز وظیفه دار شدند، نشان می دهد که وجود این نهاد برای ثبات دموکراسی در آتن الزامی پنداشته می شده است. روند ویژه ای کنترل نورمها نیز در خدمت ثبات دموکراسی قرار گرفت که در ترمینولوژی دولتهای مدرن صاحب قوانین اساسی، این روند تقریباً به حیث شکل مقدمتر روند شکایت در محاکم عالی معاصر دیده شده می تواند. حتا از سده 5 به این طرف هر شهروند می توانست تا یک گرافیانومون (شکایت بخاطری قانون شکنی) بر علیه هر فیصله ای مجمع عمومی و یا شورا، ارائه کند. بعد از آن دادگاه تجمع میکرد و این صلاحیت را داشت تا فیصله قبلی را بی اعتبار و عامل آن را مجازات کند. بعد از 403 روند جدیدی برای کنترل قوانین بوجود آمد که بر اساس آن هر فیصله و فرمانی مجمع عمومی را که از نظر رسمی مخالف قوانین

موجوده می بود ملغا و خلاف قانون اعلام می نمود. اما وقتی شکایتی طبق این روند بر حق شناخته می شد مجامع دادگاه تصامیم مجمع عمومی را نگاهداری می کرد.

III دموکراسی باستان و دموکراسی مدرن

دموکراسی آنتی به نام دموکراسی کلاسیک مشهور است و دموکراسی های مدرن امروز با علاقمندی با معیار های آن به سنجش گرفته می شوند، اما همیشه چنین نبوده است. در عصر انقلاب آمریکا و فرانسه بازیگران اصلی (Protagonist) دموکراسی بیشتر به نظام روم استناد می کردند تا به آتن. آنها نامهای قانونگذاران و یا سفیران روم را به عاریت می گرفتند تا به این قسم خود را به جایگاه سنتگزاران باستان که یک مجمع سیاسی را تاسیس می کردند، قرار دهند. آتن دیر زمانی حتی به عنوان یک دولت هم الگو نبود، بلکه طوری که یعقوب بوکهارد (Jacob Burckhardt) در "تاریخ فرهنگی آتن" آن را فورمولبندی می کند، آتن یک "قدرت فرهنگی درجه یک به حیث منبع فکری" بود. آنتی ها هیچ گونه تیوری برای دموکراسی بسط و توسعه نداده اند که انقلابیون در عصر جدید بر پایه آن کار شان را آغاز کرده بتوانند. برعکس فیلسوفان سیاسی یونان بیشتر منتقدین دموکراسی بودند و تاثیرات این میراث در اوایل بسیار قوی بود. از همین خاطر جای تعجب نیست، آنهایی که تفکر دموکراسی مدرن را بسط و توسعه دادند، به آتن بیشتر با دید انتقادی می نگرند و به این شکل بر مزیت دموکراسی خود تاکید بیشتر میکنند. قبل از همه رادیکال بودن، مشارکت مستقیم بلاواسطه شهروندان در پروسه تصمیم گیری، شکل اداره کردن دفاتر و شکل حوزه قضایی، برای بسیاری دلایلی بودند که دموکراسی مدرن را به شکلی دیگری یعنی میانه رو تر، با تقسیم قدرت بیشتر و با حضور نماینده های بیشتر، بیارایند. تنها ژان ژاک روسو در نیشته با نفوذش "قرار دادهای اجتماعی" در 1762 مدل دموکراسی آنتی را یکباره زنده نمود و به کمک آن تیوری ها، حاکمیت مردم را فورمولبندی کرد. اما نویسندگان دیگری انتقال دموکراسی باستان را در شرایط روابط مدرن به ستیزه کشانیدند. دسته دیگر در سلطه بدون حصار مردم نیز از نظر اصول یک نوع استبداد اکثریت را دیده و آنرا تهدیدی برای آزادی تلقی می کردند. به نظر آنها دموکراسی می تواند به استبداد تبدیل شود و از همین سبب یک دموکراسی زمانی میتواند با ثبات و قابل درک باشد که شکل دموکراسی مستقیم و میانه رو را بخود بگیرد. از اینرو بسیاری ها مانند الیکسیس توکویل (Alexis de Tocqueville) و یا جان استوارد میل (John Stuart Mill) جذابیت الگوی آنتی را برای دموکراسی مدرن مورد تایید قرار نداده و از آن کاملاً اجتناب می کنند. به طور مثال جان استوارت میل در اثرش به نام (Considerations on Representative Government) می نویسد که در یونان باستان «سطح فکری حد اوسط شهروندان آتن به علت ممارست در دادگاه و مجمع عمومی نسبت به هر جامعه دیگر در یونان و نیز نسبت به عصر جدید بلند» بود. از این که شهروند آتن دعوت به مشارکت سیاسی می شد، او می توانست که به قول توکویل در عملی کردن فعالیتهای سیاسی اش به قضایا و به نقطه نظرات دیگران نیز برخورد کند و آنها را در عمل پیاده کنند و «همیشه پرنسیپ ها و قواعد کلی و اساسی را بکار بندد که از تفکر رفاه برای عامه نشأت می کند». از مشارکت گسترده سیاسی در آتن معلوم می شد که آنها نه تنها قدرت داور را آموخته بودند، بلکه تصمیم گیری در تعاملات روزمره سیاسی با در نظر گرفتن توازن علایق مختلف و روند تبلور افکار نیز برای شان آسان بود. درست همین رابطه مشارکت و آموزش ذهنیت شهروندی و استعداد داد و ستد سیاسی را الکساندر توکویل در سالهای 1830 در تحلیل و تجزیه اش از دموکراسی عامه

(Massendemokratie) قبل از همه در سطح منطوقی و محلی نشان داد. هم بر اساس نتیجه گیری الکساندر توکویل و هم بر اساس نتیجه گیری جان استوارت میل، سهم گیری سیاسی برای ارتقا سطح قدرت قضاوت (Urteilkraft) و بلند بردن ذهنیت شهروندی عامه، تعیین کننده است. اما هم توکویل و هم جان استوارت میل و نیز سایر متفکرین سده 19 و 20 کاملاً هم عقیده بودند که مدل دموکراسی همایشی (Versammlungdemokratie) آنتی خیلی کم و یا تقریباً "هیچ در روابط مدرن دولتهای بزرگ یکدست ملی و جامعه تجاری-صنعتی قابل انتقال است. قبل از همه آنهایی که مانند توکویل و جان استوارت میل از طرح دموکراسی لیبرال و میانه رو پیروی می کردند، تاکید شان بر این بود که تفاوت تعیین کننده ای در مورد فهم و درک از مفهوم آزادی وجود دارد.

این بنیامین کنستانت (Benjamin Constant) بود که در 1819 در سخنرانی مشهورش در جلوی (Athenee Royal) ریشه نزاع سده 17 که بعد نزاع کلاسیک های آلمانی بر سر تقدم شکل زندگی و شکل فرهنگ باستانی و مدرن بود، برای یک جامعه دانا در پاریس دوباره زنده کرد و آنرا در ساحه رقابت مدل نظام سیاسی گسترش داد. در این سخنرانی که عنوان آن «در باره آزادی متقدمین در مقایسه با امروزی ها» بود، او دو مفهوم مختلف از واژه آزادی را از هم متمایز نمود. یکی از این مفاهیم، مفهوم لیبرال و مدرن بود. وجه تمایز این دو در آن است که در مفهوم آزادی مدرن، استقلال شخصی هر فرد و تضمین حقوق منحصر به فرد در الویت قرار دارد. اما در مفهوم آزادی باستانی طوری که کنستانت استدلال می کند، اشتراک فعال همه در تصامیم سیاسی را، هدف قرار داده است. مفهوم آزادی باستانی مشارکت سیاسی را به یک وظیفه تبدیل نموده و به این شکل فرد را مجبور به فداکاری های بزرگ در برابر جمع می کند. هر چند کنستانت تصدیق مینماید که آتن برای شهروندانش به مراتب آزادی بیشتری از سپارتا و یا روم عطا کرده بود، اما او درخواست آزادی به شکل مدرن آن را چنین تعریف می کند که «در آن لذت صلح آمیز استقلال فردی» نهفته باشد. در عصر جدید این تصور که هر فرد در حاکمیت سهم کامل دارد، فقط کرکتر یک افسانه را بخود میگیرد. در عصر باستان اراده هر فرد تأثیرات واقعی (رنال) از خود بجا میگذاشت، اما در عصر مدرن اینکار کاملاً غیر واقعی می باشد. کنستانت از آن این نتیجه را می گیرد که امروزی ها «بسیار زیاد و به مراتب بیشتر از قدما عدم وابستگی شخصی را دوست دارند، زیرا اگر قدما این عدم وابستگی را فدای حقوق سیاسی می کردند، آنها از چیزی کمی منصرف می شدند تا چیز بیشتری را بدست آورند، در حالیکه اگر ما امروز این قربانی را بدهیم بجای آن چیز کمتری را بدست می آوریم.» در سده 20 این تفاوت بین آزادی باستانی و مدرن نیز به عنوان یک مغایرت بنیادی میان اجبار سیاسی و آزادی فردی فهمیده میشود: از یک طرف اجبار برای مشارکت سیاسی و پیروی فرد از حاکمیت جمع بخاطر رفأ عامه؛ از طرف دیگر به حصار کشیدن فضای آزادی و استقلال شخصی و بدانوسیله حفاظت از استبداد دولتی و ستم اجتماعی. اگر دموکراسی مدرن می خواهد که با آزادی شهروندانش در تفاهم باشد، باید به این خاطر حفظ حقوق اساسی و حقوق بشر را قبول و تضمین کند. اگر دموکراسی این کار را نکند، چنانکه تجارب دیکتاتورهای سده بیستم نشان می دهد، خطر آن می رود که دموکراسی تسلیم استبداد شود.

مشاجرات در مورد دموکراسی باستان و مدرن را به هیچ وجه نباید فقط به حیث یک بحث تاریخی در مورد مزایای دموکراسی باستان و یا مدلهای نظام های سیاسی مدرن تقلیل داد. فراتر از آن در

این مدلها طوری که تجارب سده بیستم نیز روشن می سازد معضلات ساختاری اساسی هر گونه نظام دموکراتیک منعکس می گردد، خواه این دیموکراسی ها بر اساس الگوی باستانی آن و خواه بر اساس طرز تفکر معاصر ایجاد شده باشد. در این محدوده دموکراسی های باستان و معاصر فراسوی روابط و پیوستگی های ویژه تاریخی شان، دارای یک سلسله معضلات و تنشهای مشترک می باشند: رابطه آزادی و مساوات، مشارکت و ممانعت، تصمیم اکثریت و حفاظت اقلیتها، آزمایش استبدادی و تائید دموکراتیک. ممکن است نهادها، ساختارها و مکانیسمهای که به وسیله آن تنشها حل میشوند و یا به گونه مؤثر از ضررهای آن جلوگیری میگردند و هم چنان اصطلاحاتی که بوسیله آن این معضلات اصلاً قابل درک و شناسایی شده و یا خنثی میگردند، با هم فرق داشته باشند، اما مقایسه خصومت آمیز دموکراسی همایشی در اینجا و دموکراسی نمایندگی مدرن در آنجا خیلی ساده است. نظری دومی که به دموکراسی باستان یا دموکراسی کلاسیک، با ساختارهای آن، با فواید اجتماعی- فرهنگی آن، با پیش شرطها و با مرزهای آن، یک تصویر جداگانه ای از تفاوت ها و مشترکات آن بدست می دهد، آنست که دموکراسی توده ای آتن یک دموکراسی همایشی بود که در آن همه شهروندان حق سخنرانی داشتند. تصمیم توسط اکثریت گرفته می شد. چیزی که پیرکلیس در سخنرانی تمجیدی اش آنرا اینطور می گوید و بوسیله تکویدیس به دست ما قرار گرفته است: «دموکراسی به معنی حاکمیت اکثریت». اقلیت مغلوب، مسؤولیت داشتند تا از تصمیم اکثریت پیروی نموده و در اجرای آن صادق و وفادار باشند. اما بر خلاف آن تصاویر مجمع عمومی طوری که قبلاً ذکر شد می توانست که توسط دادگاه مردم به وسیله یک روند ویژه، بی اعتبار اعلام شود. اما این شیوه عمل روند «انتزاعی» و «مشخص» نورمها، طوری که در قوانین اساسی معاصر مروج است و تطابق آن با قانون اساسی بازنگری می شود، نبوده است. این تنها بگونه ای یک شکایتی بود علیه کسانی که در مجمع عمومی آرا را به نفع خود می چرخاندند. به وسیله این امکان یعنی تفتیش مجدد تصویب مجمع عمومی توسط دادگاه مردم مسؤولیت سخنرانان در مجمع عمومی زیادتر می شد. این در حقیقت وسیله ای بود تا بتوان از خود در مقابل عوام فریبان دفاع نمود.

دموکراسی همایشی توده ای آتنی نه دموکراسی پارلمانی بود و نه هم دموکراسی احزاب به شکلی که امروز در دموکراسی های معاصر در عمل پیاده میشود. مسئله مرکزی این بود که تصامیم باید بر اساس مشورت اتخاذ می شدند. دموکراسی مشورتی به هیچ وجه کشف سده بیست و یکم نمی باشد گرچه زنده نمودن دوباره این واژه در عصر تیوری های دموکراسی ممکن موجب چنین سوء تفاهمی شود. اما واقعیت این است که دموکراسی مشورتی از جمله بدیهیات و یگانه شکل کارکرد دموکراسی آتنی بوده است. در مباحثات مجمع عمومی سخنرانان در جلو مردم می ایستادند، مردم در نیم دایره می نشست و یا ایستاده بود. قاعده و دستور کار آنها فرق زیادی از یک تئاتر نداشت و در مباحثات قبل از همه هنر معتقد نمودن و هنر سخنوری مهمترین اسلحه سخنوران رهبر بود. زمامداران بسیار خوب و با صلاحیت آتن یا نظامیان (استراتژیستها) بودند و یا در زمان دموستین غالباً سخنوران بودند. تکویدیدیس گزارش می دهد که پیرکلیس به هنر سخنوری (ریتوریک) و متقاعد کردن آن چنان به شکل عالی آن حاکم بود که به حیث سخنور و پیشنهاد دهنده، نبض مجمع عمومی را چنان در دست داشت که آتن در آن سال هر چند به نام، یک دموکراسی بود اما در حقیقت حاکمیت در دست مرد اول آتن پیرکلیس قرار داشت.

دموکراسی همایشی بر اساس پرنسیپ مشورت و تصمیم با وجود حق مساوی در مشارکت و سخنرانی که باعث کشمکش بین رهبری و توده ها یعنی بین نخبگان سیاسی و مجموع شهروندان می شد، یک مشکلی داشت که تفکرات سیاسی و تیوری دموکراسی را از آغاز تا امروز همیشه بخود مشغول می کند. قبل از همه در سده 20 تا حدودی از روی تحلیل کارکرد واقع بینانه و تا حدودی از روی نتایج تعمق ارزشی نورماتیوی، اندیشه و تصور دموکراسی نخبگان بسط و توسعه داده شده است. شومپیتر به گونه مثال مسئله قاطع و اساسی دموکراسی را در کثرت نخبگان و امکان انتخاب برای شهروندان از بین آنها می داند. بعضی ها بلمقابل گرایش بطرف اولیگارشلی را در دموکراسی های عامه امر غیر قابل گریز ارزیابی میکنند. گروهی نخبه سازی را مغایر با پرنسیپ مشارکت فراگیر دموکراسی می داند و بعضی از آن استقبال می نمایند. ژان ژاک روسو نیز در سده 18 در این مورد اشاره می کند که بین حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان دموکراسی نمی تواند فرقی وجود داشته باشد، زیرا آنها با هم یکی اند. روسو در حقیقت به این وسیله دوباره همان مطلبی را ارایه میکند که ارسطو آنرا به عنوان مشخصه دموکراسی ذکر کرده بود، یعنی «همه بالای یکی و یکی به نوبه بالای همه حکومت می کند». اما آتن در عمل تصویر دیگری را به نمایش می گذاشت. سخنوران و نظامیان رهبران سیاسی بودند، آنها ابتکارات سیاسی را در دست داشتند، مسیر را مشخص می کردند و مجمع عمومی را به دنبال خود می کشاندند. در سده 4 ق م نیز تا حدودی حرفه ای بودن یعنی محدود شدن حوزه سیاستمداران بر اساس منشأ و موقعیت اجتماعی تثبیت شده بود. اما این کاملاً نادرست است اگر در این مورد از شغلی بنام سیاست صحبت شود. سیاست در آتن به حیث حرفه عملی نمی شد. هر شهروند مستحق بود که در مجمع عمومی شرکت کند. جبران معاش روزانه امکان مشارکت و گرفتن مسئولیت در دفاتر را برای هر شهروند مساعد می ساخت که ممکن در غیر آن توان آن را نمی داشت. هر شهروندی حق و عملاً امکان آنرا داشت که در مجمع عمومی رشته سخن را در دست بگیرد. از جمله 6000 شهروند قاعدتاً در مجمع عمومی، 200 تا 500 و در بعضی وقتها تا 1000 نفر در مجمع دادگاه حاضر بودند. 500 شهروند عضو مجلس بودند و 700 شهروند کار دفاتر را به پیش می بردند. مشارکت بالفعل شهروندان با در نظر داشت 30000 شهروند کامل (منظور شهروندانی که حق مشارکت را داشتند مترجم) واقعاً خیلی بالا بوده است. شریک کردن رقم بالای شهروندان، قرعه کشی، تغیر هر ساله مشاغل، پروسه سختگیر پاسخگویی و نظارت، جلوگیری به موقع از عوام فریبی و هیستری (هیجان) عامه به وسیله روندهای نظارت فوق العاده قضایی و هم چنین واگذاری قانونگزاری به نوموتیتها- اینها همه ابزار نهادینه شده تثبیت یک حاکمیت فراگیرتر مردمی را به نمایش می گذاشت. شکاف بین حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان به مانند عصر حاضر که غالباً به دلیل فاصله مکانی و سیستم نمایندگی نهادینه شده است، در دموکراسی آتن بیگانه بود. هر چند تفاوتهای رسمی در مورد تأثیر در مشورت و تصمیم در مجمع عمومی وجود داشت.

استعداد هر شهروند یک اصل شناخته شده بود که در مورد تمام مسائل مشورت بدهد، تصمیم بگیرد و عهده دار وظایف رسمی شود. این تا حدودی باعث ایجاد یک فضای مشترک در مورد مجمع عمومی، مشاغل رسمی، محکمه سوگند، آموزش و پرورش، انجمنهای فرهنگی، مکتب ها و هم چنین فعالیت در مجمع عمومی و تصورات در باره دنیای زندگی سیاسی می شد که در آن فعالیت سیاسی خود به حیث یک ارزش مورد قبول همگانی بود. اگر یک بار دیگر از پیرکلیس از روی روایات توکودیدیس نقل قول کنیم: «ما نگرانی در مورد خانه خود و نگرانی در مورد شهر

خود را در خود متحد می‌کنیم. زیرا اتحاد در نزد ما به معنی یکتایی است، کسی که در مسائل سیاسی شرکت نمی‌کند، او نه تنها یک شهروند خاموش است بلکه یک شهروند بیهوده نیز میباشد». به این سبب افلاتون این نظریه سقراط را یک اشتباه می‌دانست که می‌گفت دموکراسی در حقیقت یک اقدام مزخرف است، چون تمام تصامیم را در دست شهروندان عادی می‌سپارد. سقراط دولت را با یک کشتی مقایسه می‌کند که نمی‌شود آنرا بر اساس تصامیم آرای سر نشینان آن هدایت کرد. اما از طرف دیگر آتنیها به قدرت قضاوت هر شهروند حتا یک شهروند عادی خود هم متیقن بودند. اما سقراط آنچه را که برای پولیس دموکراسی آتن از بدیهیات بود، همراه با نهادهای آن مورد حمله قرار داد، چیزی که نه به شکل خیلی تعجب آوری باعث حکم مرگ او بوسیله نوشیدن جام زهر گردید. سقراط حاکمیت توده‌ها، قوانین و صدور احکام آنها را به رسمیت می‌شناخت و به این سبب این نصیحت رفقایش را رد کرد که از آتن فرار کند تا حکم مرگ در موردش عملی نگردد. این عمل قاطع و نجیب سقراط شالوده شهرت دیرپای او و شالوده برخورد انتقادی فلسفه سیاسی و دموکراسی را ریخت.

محکمه سقراط و واکنش فلسفی افلاتون در مورد مرگ او نشانگر نقطه‌های عصبیت آمیز دموکراسی آتنی می‌باشد که از طرف منتقدین همان عصر و تیوری پردازان معاصر همیشه به بحث کشیده می‌شود. حقی بنام آزادی بیان در آن زمان وجود نداشت که سقراط به آن استناد ورزد. به چنین چیزی کسی در آن زمان آشنا نبود. او به حیث یک شهروند فعال سیاسی می‌توانست تا از حق تغییر حکم در مورد خودش در مجمع عمومی استفاده کند، از وگوریا در مورد او نیز معتبر بود. در عین حال از نومیای یعنی حق مساوی در برابر قانون نیز برای او اعتبار داشت. به این خاطر او می‌بایست که در برابر قانون توده‌های آتن گردن می‌نهاد. آزادی فراتر از آن چیزی که در قانون آتن تعیین شده بود، قابل تصور نبود و حقی برای اپوزیسیون وجود نداشت. حقوق بشر فسخ ناشدنی مانند آزادی عقیده، که معتبرتر از رأی اکثریت باشد در عهد باستان مفهومی نداشت و اینها دستاوردهای دموکراسی و حقوق اساسی مدون شده‌ای مدرن است. چیزی به نام مساوات طوری که آتنی‌ها آنرا می‌دانستند نیز مساوی با مساوات متعلق به فرد و قبل از همه مساوات شناخته شده‌ای حقوق فردیت نبود. افراد خود را از طریق عضویت شان به دولت-شهر آتنی تعریف میکردند؛ در دولت-شهر آنها آزاد و مساوی بودند. موقف شهروندی از نظر سیاسی از طریق عضویت تعریف می‌شد و بدون تعلق به دولت-شهر حقوق فردی به حیث مشخصه شخصی، قابل تصور نبود. در اینجا است که مرزهای مدل دموکراسی دولت-شهر آتنی نشانی می‌شود.

تمام باشندگان آتن به هیچوجه شهروند نبودند تا از حقوق کامل سیاسی برخوردار باشند. از حدود 200000 باشنده که 60000 مرد در آن جمله بودند فقط در حدود 30000 مرد شهروند کامل به حساب می‌آمدند. زنان، میتوکها یعنی بیگانگان که در آتن زندگی و کار میکردند و بردگان شهروند نبودند. اینها اجازه اشتراک در دموکراسی دولت-شهر آتن را نداشتند. شمولیت تمامی شهروندان مرد بدون وابستگی از منشأ و دارایی و سطح سواد و موقف، در برابر ممانعت تعداد قابل ملاحظه از باشندگان قرار داشت. جماعت کویونیا (از شهروندان)، هم جزء پولیس (توده) بودند و هم همزمان حق اشتراک نداشتند: شهروندان آزاد و مساوی بودند و همزمان بردگان و نابرابرها شهروند نبودند. آتنی‌ها از موقعیت ویژه خود آگاهی داشته و در سده چهارم ق م در

زمینه قبول حق شهروندی، آتنی عملاً از خود سختگیری نشان داده و در این زمینه ممانعت و سختگیری را نسبت به نرمش ترجیح میدادند.

آنسوی دولت- شهر قوانین دیگری به مانند اویکوس معتبر بود. تحت اویکوس بخش بودجه تجاری، اجتماعی و خصوصی فهمیده می شد و مسائل اجتماعی و اقتصادی جزء سیاست نبودند. در مجمع عمومی در باره سیاست اقتصادی، سیاست اجتماعی (سوسیال) حتماً بحث هم نمی شد چه رسد به آنکه در باره چیزی تصمیم گرفته شود که مربوط به توازن تفاوت‌های اقتصادی و اجتماعی باشد، تا بتوان تحت آن چیزی بنام عدالت اجتماعی مطرح نمود، یعنی چیزی که مشابه به دموکراسیهای مدرن و دولت های رفأ اجتماعی باشد. همین طور علایق اجتماعی و اقتصادی نیز در سیاست به گفتگو کشیده نمی شد. سوال ها تقسیم مالکیت هم محتوای سیاسی نداشت، چیزی که بدون تردید معامله روزانه سیاست را آسان می کرد.

دموکراسی دولت- شهر نه تنها مرزهایش را معین می کرد، بلکه مملو از پیش شرطها و شرایطی هم بود که برای شگوفایی دموکراسی بی نهایت ضروری تلقی میشدند. بنیاد دموکراسی دولت- شهر در سهمگیری عملی شهروندانش گذاشته شده بود. شهروندان باید خود این آمادگی را میداشتند که یک قسمت بزرگی از وقت خود را قربانی مجمع سیاسی و فرهنگی بکنند. دموکراسی ریشه در فضیلت شهروندان داشت، شهروند به هیچوجه و نباید به عنوان یک انسان «احمق» از سیاست دوری میکرد. اما همه شهروندان از این حق شان که در مجمع عمومی صحبت کنند، استفاده نمی کردند. اگر واقعاً این طور می بود، دموکراسی همایشی در نطفه از بین می رفت. این دموکراسی پر از پیش شرطها نیز بود. یکی از این پیش شرطها به قضاوت کشیدن قوه و یا استعداد قضاوت سیاسی شهروندان بود که در پارچه های کمدی تئاتر، استعداد افراد در آنجا در معرض نمایش گذاشته می شدند. موجودیت بردگان برای یک گروه کوچکی از شهروندان امکان معافیت از کار روزانه را که بخاطر بقا زندگی یک الزام بود این زمینه را مساعد میساخت، تا برای آنها وقت اضافی برای مشوره و واکنش باقی بماند. با وجودی که از نظر سنتی ارسطوکرانها آنها را حق خود می دانستند، اما در دموکراسی انتظار مشوره از سایر شهروندان نیز می رفت. سرانجام آتن از زمان پیمان دریایی آتنی- دلپشی به بعد، فرمانروایی را به وجود آورد که امکان پیشرفت معاملات تجاری را آماده ساخت و سیاست امپراتوری به سود دموکراسی آتن تمام شد. با ازدیاد جنگهای دریایی این نیازمندی ایجاد شد که پاروزنان را که جزء بی نوایان بودند ولی در جنگ اشتراک میورزیدند، نیز جزء جامعه شهروندی نمایند و دموکراسی دولت- شهر را تبدیل به آن چیزی کنند که شد و تا امروز مورد حیرت همگان شده است: حاکمیت شهروندان آزاد و مساوی و توسعه قلمرو دریایی باعث درآمد، و باج بیشتر شد و معاملات تجاری بزرگتری را ممکن ساخت که توسط آن برای مصارف اقتصادی آتن یک بنیاد مطمئن ایجاد گردید. دموکراسی، حقوق روزانه شهروندان اشتراک کننده در مجمع عمومی، بناء کردن ساختمانهای کلتوری و تئاترها مصارف هنگفتی ایجاد می نمودند. این مصارف تا اندازه ای توسط کمکهای شهروندان با بضاعت تأمین می شد و تا اواخر سده پنجم ق م فرمانروا خود نیز کمک نمود تا جبران اقتصادی بهای دموکراسی را کرده باشد.

تجربه دموکراسی دولت- شهر آتن نشان داد که زمینه های خطر در درون دموکراسی نیز وجود دارد و همزمان نیز نشان داد که کدام وسایل دفاعی و میکانیسمهای در دست گرفته شده می تواند تا

دموکراسی را در مقابل آسیب پذیری های خودش مقاوم بسازند. در سال 411 ق م مجمع عمومی برای انحلال نظام دموکراسی رأی داد و قدرت را به شکل موقتی به یک شورای 400 نفره مردان سپرد تا نوع دیگری از نظام دولتی را آماده نماید. اما وقتی که آنها آمادگی گرفتند تا وطنپرستان سپار تا را بر مسند قدرت بشانند، این بازی موقتی به اتمام رسید و بعد از آنکه الکیبیادیس فرمانده کل قوا نظامی شد دوباره دموکراسی را برقرار نمود. این دوره محدود، در سال 404 ق م بعد از پیروزی سپار تا در برابر آتن و حاکمیت 30 رژیم موقتی حاکمان ستمگر به همین مشابهت یکبار دیگر نیز تکرار شد که چشم انداز خوبی از پارادوکسهای تعیین کننده دموکراسی را نمایان نموده و دموکراسی های معاصر را نیز بخود مصروف می سازد. وقتی مردم آزاد باشد که هر تصمیمی بگیرد، پس می تواند که دموکراسی یعنی خود را نیز از بین ببرد و حاکمیت دیگری مانند حکومت دیکتاتوری و استبدادی را جایگزین آن کند. چیزی که در یونان به زودی علاج یافت، اما در آلمان 1933 با سپردن قدرت زیاد به هتلر اثرات مصیبت باری را از خود بجا گذاشت. در آتن طوری معلوم شد، این رویدادها به منتقدین دموکراسی قبل از همه حق به جانب افلاتون بود که دموکراسی را یک نظام خیلی غیر مستحکم میدانست و آنرا نظامی ارزیابی میکرد که در آن بازی برای عوامفریبان خیلی آسان است، زیرا مردم «در عادات ساده، در نظر و رای غیر ثابت بوده و به وسیله و عده ها، خیلی به آسانی قابل اغوا می باشد». در نتیجه مردم در موقعیتی قرار ندارند که مسئولیت حاکمیت را خود بدوش داشته باشند. اکنون دیگر آتن تدابیر احتیاطی بنیادی را اتخاذ نموده بود تا از عوامفریبی و جنون جمعی جلوگیری کند. عوامفریبان می توانستند که مورد پیگرد قانونی قرار گیرند و طبق قانون اوستراکیسموس تبعید شوند و تصامیم مجمع عمومی می توانست که در دادگاه زیر سوال قرار گیرد. سر انجام در سده 4 ق م چرخشی بوجود آمد که به معنی دگرگونی محتاطانه نهادهای دموکراسی از شکل رادیکال آن به طرف اعتدال آن بود. پروسه وضع قانون بعد از این در دو مرحله، در مجمع عمومی و در پیش نوموتیتها، صورت می گرفت. آتن هر چند بدینوسیله تا سال 322 ق م دارای یک دموکراسی رادیکال بود، زیرا تمام مردان با رسیدن به سن قانونی شهروندان کامل حساب می شدند. اما دموکراسی خود معتدل به حساب می آمد، زیرا نهادها در تدوین قانونگذاری صلاحیت های مختلف را مدنظر داشته و نوموتیتها نسبت به مجمع عمومی حق کنترل بیشتری را داشتند. به این ترتیب این نه تنها به معنی برگشت کامل مدل دموکراسی دولت-شهر آتن نبود، بلکه پیدایش خطوط تکاملی جدیدی بود که برای دموکراسی مدرن دارای ارزش می باشند.

پیشرفتهای سده 4 ق م برای منتقدین یونانی دموکراسی کافی نبود. آنها خواهان محدوده تنگ تری برای دموکراسی بودند. آنها می خواستند تا قدرت مردم را فقط به این محدود کنند که کارمندان دولت را انتخاب نمایند و از آنها حساب دهی بخواهند اما تصامیم را فقط به قضات محول نمایند. ارسطو یک نظام ایدال سیاسی را ترکیبی از دموکراسی و اولیگارشی می دانست یعنی حق مساوی رأی به همه شهروندان اما انتخاب تصامیم گیرها (صاحبان تصامیم) فقط بر اساس شایستگی و نفوذ باشد. ارسطو این ترکیب را در زمان خودش بعد از مطالعه و کاوش چندین قانون اساسی مختلف یونان ارائه نمود و از روی آن توپولوژی (گونه شناسی) دموکراسی را بسط و توسعه داد که برای بحث دموکراسی نتایج منطقی را دنبال داشت. مدل ارسطو به سه نوع تقسیم قدرت تکیه دارد که ریشه آنرا می شود تا زمان پیندار (Pindar) و هرودت تعقیب کرد: حاکمیت یک نفر، حاکمیت اقلیت و حاکمیت اکثریت. ارسطو انواع قوانین اساسی شناخته شده را به شش نوع سیستم بندی

نمود. معیار تقسیم بندی او از یک طرف مربوط به تعداد حکمروایان می شد و از طرف دیگر به نوع حاکمیت ارتباط داشت. نوع حاکمیت، کیفیت نوع دولت و قانون اساسی را تعیین می کرد. درجه کیفیت از روی این معلوم می شد که آیا حکمرانان برای علایق تمام جامعه کار می کنند و یا خیر. بهترین قانون اساسی آن بود که حکمرانان به نفع تمام جامعه کار می کردند و بدترین قانون اساسی آن بود که حکمرانان به نفع شخصی خود کار می کردند. بر اساس معیارهای کمی تعداد حکمرانان، بهترین نوع قانون اساسی موناشری و بدترین آن حاکمیت مطلق فردی بود. حاکمیت اقلیت ارسطوکرانها به دو نوع تقسیم می شود بهترین آن حاکمیت ارسطوکرانها و بدترین آن حاکمیت اولیگارشسی بود. در جای که اکثریت و یا همه حاکمیت را در دست داشتند، یا دموکراسی حاکم است که از نظر ارسطو بدترین شکل قانون اساسی بود و یا پولیتی که قانون اساسی خوبی پنداشته می شد.

یک نظام خوب و مستحکم در جامعه فقط وقتی می تواند بدست آید که تفاوت‌های اجتماعی موجود در جامعه از طریق نهادها جبران شود. به این وسیله تفاوت اساسی بین دموکراسی و اولیگارشسی در آن بود که در دموکراسی حاکمیت بی نوایان و در اولیگارشسی حاکمیت بانوایان منعکس می شد. مهم این بود که نوع ترکیبی آن را باید پیدا نمود که تفاوت‌های اجتماعی را در دولت شهر متعادل کند، از نظر سیاسی آنرا خنثی و همزمان قشر متوسط را که از نظر ارسطو نقش مهمی در استحکام نظام داشت، باید تقویت می کند. از نظر ارسطو بهترین نظام یک چیزی بین دموکراسی و اولیگارشسی بود. او این نوع نظام را پولیتی نام گذاشت. که عبارت از یک نوع دموکراسی معتدل می باشد که در آن همه شهروندان از حقوق شهروندی برخوردار اند اما امکانات مشارکت سیاسی در حکمروایی متفاوت می باشد. از قانون اساسی اولیگارشسی، دموکراسی میانه روی را اقتباس نمود زیرا اشغال دفاتر واجد شرایط بود. در مدل ترکیبی ارسطو ما دو طرز دید را دیده می توانیم که برای دموکراسی مدرن نیز راهنما شده می تواند. پایه و اساس جامعه سیاسی را شهروندان فعال تشکیل می دهند. این تفکر دموکراسی است. اما حاکمیت اگر به علایق شهروندان تنظیم گردد باید محدود و متعادل باشد حتا در جاییکه مردم حکمروایی می کند. این است پرنسیپ محدود کردن حاکمیت که قبل از همه در سده 18 و 19 به عنوان پرنسیپ دموکراسی لیبرال به نمایش گذاشته شد.

IV - سنت جمهوری خواهی دموکراسی

از ارسطو بسوی دموکراسی معاصر راه مستقیمی وجود ندارد، بلکه کاملاً برعکس افکار ارسطو چندین سده به باد فراموشی سپرده شده بود و تازه بعد از آنکه آثارش در سده های 12 و 13 ترجمه شدند، کثش بسوی افکار او دوباره پیدا شد. ویلهلم دومنیکایی اهل موربیک در اواسط سده 13 به عنوان آخرین اثر «سیاست» را به زبان لاتینی ترجمه نمود و توماس فون اکوین در مورد آن تیسره ای نوشت. بدین صورت افکار فلسفی سیاسی ارسطو به سرعت بسیار زیاد پخش گردیده و بیشتر از همه در سهای قانون اساسی یعنی توپولوژی اشکال نظامهای مختلف تا سده های 18 و 19 مورد بحث قرار گرفت و جایگاه دموکراسی نیز در بین آن تعیین گردید. اما تفکر سیاسی دیگر عصر باستان که تأثیرات تیوریک آن از دولت-شهر ایتالیا تا انقلاب سده 17 انگلیس و سرانجام تا انقلاب امریکای شمالی خیلی هم دوامدار بود و در مدل فکری دموکراسی معاصر نیز اثر گذاشت، طرز تفکر جمهوری خواهی بود که ریشه های آنرا در روم باستان و جمهوری روم میتوان سراغ کرد. در اینجا است که دومین خط فکری ایجاد یک نظم سیاسی متولد شد که در کل نه مانند دموکراسی دولت-شهر آتن به مشارکت بلاواسطه و مستقیم مردم مراجعه می نمود بلکه تحت نام «جمهوری» یک نوع از حاکمیت ویژه و ترکیبی است که آنرا در آغاز مثل آتن در شهر به حیث یک قلمرو سیاسی پیاده گردید اما بعدها در مناطق بزرگتر و یکدست نیز مورد استفاده قرار گرفت.

هر چند نقش مردم در سیاست در عصر جمهوری خواهی نباید دست کم گرفته شود اما در خود روم دموکراسی وجود نداشت. جمهوری روم بیشتر به یک الیگارشی یعنی حاکمیت نخبگان مشابه بود. مردم روم هر چند عامل قدرت بودند اما آنها موفق نشدند، نفوذ قشر رهبری کننده سنتی را در هم بشکنند. هر چند از طریق وکالت و تعهدات شخصی قسمت زیادی از مردم به نجیب زادگان رابطه داشتند اما چیزی که باعث آن شد که قشر نخبه صاحب نفوذ، سیاست و تصامیم را تا حدود زیادی کنترل کند، فقدان آمدن یک رفورم در نظام سیاسی روم بود که بتواند سیستم وکالت و قیمومت را در هم بشکند. آن چنانکه در یونان از طرف کلاستینوس در آتن پیاده شد. مرکز سیاسی ارستوکراتی (res publica) صاحب نفوذ در سنای روم قرار داشت، جایی که روی تصامیم مهم رسمی بحث و مذاکره صورت میگرفت. البته قبل از آن در بین اعضای رهبری قشر نخبگان روی مسایل بحث شده و توافق نظر به عمل می آمد. هر چند مجمع عمومی بعد از مبارزات پیهم صاحب صلاحیت های بیشتری شد که نتیجه آن انتخاب دفاتر شوراهای شهری و دفاتر اجرایی بود، اما آنها به هیچوجه حق کنترل مستقیم این نهاد ها را نداشتند. مثلاً طوری که در آتن حاملان قدرت به شکل بلاواسطه و مستقیم به رأی مجمع عمومی و شورای پنجصد نفره وابسته بود. هر چند اصطلاح *senatus populusque Romanus* (سنای مردم روم) نامگذاری رسمی جمهوری روم بود اما شهروندان رومی در زندگی سیاسی سهم بسیار محدود داشتند. مردم سهم فعال در حاکمیت سیاسی نداشتند و بیشتر در زندگی سیاسی پاسیو (غیر فعال) بودند. فقط در زمان انتخابات و آنهم وقتی که مبارزه رقابتی بین قشر نخبگان حاد می شد، تا اندازه ای زمینه برای مجمع عمومی در زمینه اتخاذ تصامیم آماده می شد. افزون بر آن وابستگی ها و پیوندهای اجتماعی در اخذ رأی مجمع عمومی تأثیر گزار بوده و آزادی ها را در اخذ تصامیم تا حد زیادی محدود می کردند. با وجود آن مجمع عمومی تنها محلی بود که در آن سیاست نمایندگی نخبگان به کتله مردم پیشکش و معرفی شده و توسط نجبا به بحث کشیده می شد. مجمع عمومی به این وسیله محل تلاقی بود که در آن- با تشویق و تمجید و یا انقطاع و تعلیق با مشارکت محدود عامه برگزار می شد و امکان تأثیر گذاری مردم در محتوا و موفقیت برنامه ها تا حدودی باز می شد. با وجودیکه جمهوری روم نمی تواند به عنوان دموکراسی نامگذاری شود، اما پیشرفت های که

تحت تاثیر جنگها برای کسب قدرت و شهرت در آن بوجود آمد، برای دموکراسی مدرن به عنوان الگو و مدل مدار اعتبار قرار گرفت و آن عبارت بود از آزادی، لیبراتی در جمهوری روم، که همراه با وضع قوانین روم، برای بسیاری ها به عنوان پیشروان مفاهیم آزادی مدرن جلوه میکند، اما این در ذات خود یک سوء تفاهم است زیرا تصور روم از آزادی را به هیچوجه نمیتوان به حیث مدل مخالف واژه فرضی آزادی «مثبت» آنتیها به نمایش گذاشت. آزادی در روم حق اساسی فردی نبود که به شکل انتزاعی و جهانی به حیث حقوق بشر فردی فهمیده شود. با وجود توسعه مناطق شهروندی روم که هم پیمانان مغلوب نیز جزء شهروندان روم به حساب می آمدند. هر چند شواهد نشان می دهد که وضع قوانین حقوق شهروندی در خارج از حوزه تنگ تعیین شده، نیز مدار اعتبار بود و حاملین حقوق یعنی شهروندان جدید از این حقوق مستفید می شدند، اما این به هیچوجه به معنی بنیانگذاری آنچه که امروز از واژه حق و آزادی تصور می شود، نبود. آزادی در روم به معنی حفاظت از خودسری مستخدمین نظام بود. در اثر نتایج مثبت جنگهای قدرت و شهرت گروه های اجتماعی (Ständekämpfe) افراد دیگر مجبور نبودند تا در روند تفتیش عقاید کارمندان دولت اعاده حیثیت کنند. آنها بعد از آن فقط در مقابل دادگاه عوام پاسخگو بودند. این دادگاه در اوایل دادگاه مردم و بعدها دادگاه بزرگ سوگند خوردگان بود. با واژه پرووکاسیا (provocatio) پایه حقوقی بنیان نهاده شد که افراد را از حملات کارمندان دولت محفوظ نگاه می داشت. اگر آدم بخواهد می تواند آنرا اولین شکل تضمین آزادی شخصی در مقابل قوه اجرائیه یعنی دولت قبول کند (در آتن وجود این نوع حق دفاع غیر ضروری بود زیرا آزادی از طریق تفتیش دفاتر سیاسی از طرف شهروندان تضمین بود). حق قانونی می توانست بعنوان یک بخشی از آزادی احساس شود. قبل از همه منظور آن مساوات سیاسی بود که از حاکمیت فرد یعنی حاکم ستمگر جلوگیری گردد. از افرادی قدرتمند نخبه مانند ماریوی، پومیوس و سیزار که میخواستند حوزه قدرت نخبگان را در هم بشکنند و حاکمیت فردی مطلق العنانی را مستحکم سازند، باید جلوگیری می شد. تا این حدود مساوات به عنوان معیاری حاکمیت قانون یک اقدام محتاطانه ای سیاسی بود تا نظام جمهوری روم را از انحطاط بسوی استبداد محافظت کند.

اما مساوات و آزادی جزء حقوق اساسی، حقوق شهروندی و حقوق بشر برای هر فردی نبود که بتواند خارج از حوزه نظام روم هم از آن مستفید شود. آزادی شخصی در روم به مانند آتن به حیت آزادی که «زندگی کن همان طور که می خواهی» فهمیده می شد. تا این حدود آزادی اندیشه، آزادی تدریس، آزادی مذهب، گشاده دستی، ابتکار اقتصادی، انتقال و فروش دارایی شخصی، آزادی وراثت، حفاظت مسکن، و بسیاری چیزهای دیگر برای رومی ها یک چیز کاملاً" قبول شده بود، بدون آنکه آنها این آزادی ها را با یک کیفیت قانونی به رسمیت بشناسند. یوخن بلایکین (Jochen Bleicken) آنرا در تحقیقات اش در باره قانون اساسی جمهوری روم چنین خلاصه می کند: «اتوریت دولتی بوسیله تصور حوزه آزادی شخصی به مخاطره نبود اما از طرف دیگر این اتوریت دولتی، حوزه آزادی شخصی را هم به مخاطره نمی انداخت»

تاثیر جمهوری روم بر عکس دموکراسی دولت- شهر آتن در تفکرات سیاسی مدرن بسیار مستقیمتر و عمیقتر بود. از یک جانب علت آن در جاذبه روم نسبت به بزرگی این امپراتوری و بعد شکست آن می باشد، که زبان به زبان نقل شده است. از جانب دیگر تاریخ روم همیشه مناسب بوده است تا به عنوان نمونه از فرازها و فرودهای، همراه با فضیلت و اخلاقیات جامعه جمهوریخواه، یاد شود. در پهلوی آن شکل دیگری از تحلیل در روم برقرار می شود که تکیه بر اشکال قوانین اساسی و ترکیب ویژه رومی آن دارد. قبل از همه یک تاریخ نویس یونانی پولیبیوس (Polybios) بود که بخود زحمت تشریح تاریخ ارتقای روم را به سوی سرداری جهان در جریان نیم سده ارایه نمود. طوری که او در کتاب چهارم تاریخ خود (Historien) می نویسد، علت این ارتقا را در استحکام و استعداد تغییرپذیری روم می بیند. او در جمهوری روم مدلی رهبری کننده ای را شناسایی کرد، که از خصوصیت ویژه دوران فراز و فرود آن، ممکن است قوانین اساسی نابی را استخراج کرد. مشابه به ارسطو پولیبیوس نیز توپولوجی (گونه شناسی) از قوانین اساسی

ارائه داد که در آن دموکراسی از جمله قوانین اساسی خوب به حساب می آید. اما پولیبیوس از ارسطو فراتر رفته و اشکال قوانین اساسی را در یک مدل دورانی قرار می دهد که در آن به شکل متوالی قوانین خوب و قوانین منحط نشانی می شوند. برای بیرون رفت از این چرخ، ضرورت آن بود تا قانون اساسی را پیدا کند که در آن از نقاط ضعف قوانین ناب اساسی (شاهی، استبدادی، ارسطوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی و اوکولوکراسی) جلوگیری شده و با استفاده از نقاط قوت این قوانین، ترکیب درست آن را برای استحکام و تداوم همیشگی نشانی نماید. برای پولیبیوس دیگر فعل و انفعالات بین شورای وزیران، سنا، تریبون سخنرانی ها و مجمع عمومی در جمهوری روم کرکتر همان مدلی را داشت که او بدنبالش بود. این مدل که در به وجود آمدن آن منازعات قبیلوی نقش مهمی داشت، به عنوان سیستمی که تعادل را برقرار می ساخت تبارز نمود که نه تنها ثبات داخلی بلکه زمینه توسعه را در ماورای مرزها و به طرف خارج نیز تضمین کرد. پولیبیوس مدل اشرا به عنوان مدل فعل و انفعالات نهادی تفسیر کرد که هم متکی بر تأثیرات متقابل می باشد و هم بر کنترل متقابل اتکا دارد. این سیستم قانون اساسی ترکیبی، همزمان توازن بین نجبا و مردم را ایجاد می کند و هم واقعیت عملی موجودیت تقسیم مسئولیتها، وظیفه محدودیت و کنترل قدرت بین ارگانهای سیاسی را به نمایش می گذارد. این سیستم قانون اساسی ترکیبی تا آنجایی که مربوط به اعتدال قدرت، توازن علایق گروه ها و افکار مختلف، کنترل نهادهای سیاسی از طریق محدودیت قدرت، می شود، در نظام اجتماعات سیاسی نیز قابل اجرا بود که دیگر نه از طریق سلسله مراتب قبایل مختلف بلکه از طریق برابری حقوق شهروندی دولتی از هم تمیز می شد. تحلیل جمهوری باستان به این طریق طوری معلوم می شود که سهمی سودمندی برای شکل گیری دموکراسی های مدرن نیز داشته است. بعدها ماکیاولی در اثرش دیسکورس (Discorsi) که محتوای آن بیشتر مربوط به تاریخ نویس رومی تیتوس لیویوس می شد، جیمز هارینگتون (James Harrington) انگلیسی در اثرش (The Commonwealth of the Oceana) و مونتسکو دوباره به میراث تفکرات جمهوریخواهی دست انداختند. با طرح شکل دولتی جمهوری زمینه مساعد شد تا یک مدل دموکراسی معتدل پایه گزاری شود که برای گفتمان دموکراسی های مدرن در عصر پیدایش آنها رهنما گردید.

اما قبل از همه می تواند که این سلسله تفکرات جمهوری در اواخر عصر باستان و در عصر رنسانس در ایتالیا تعقیب شود. در مناطق شمالی ایتالیا تا اواخر سده 12 یک تعداد از شهرها منجمله پیزا (Pisa) میلان (Mailand)، جینوا (Genau)، اریتسو (Arezzo)، پادو (Padau)، فلورنس (Florenz)، و سینا (Siena)، در مقابل اقتدار پاپ و یا حاکمیت مرکزی (رایش) یک نوع خود مختاری بدست آورده بودند. هم چنین در داخل خود این شهرها توانسته بودند یک نوع سیستم سیاسی مستحکم را بسازند که تکیه بر شوراها داشته و متشکل بودند از شهروندان و متصدیان ادارات که بنام پودستا (Podesta) یاد می شدند و قدرت اجرایی و قضایی را در دست داشتند. لومباردای و توسکانا به دولتهای شعری مستقلی مستحکم شده بودند که در داخل حکومتهای خودگردان و در خارج خودمختاری داشتند. اما این دولت-شهرها وضع ثابتی نداشتند زیرا هم از خارج استقلال آنها تهدید می شد و هم در داخل همیشه جنگ قدرت بین گروه های رقیب وجود داشت. به این ترتیب با آغاز سده 14 چندین مراتبه ادارات به اصطلاح سیگنوری (Signori) یعنی ادارات اجرایی تاسیس گردید که نه به شکل انتخابی بلکه بگونه ارثی اشغال می شدند. در میلان و بولونیا نیز اداره حکومت به همین شکل بود و در پیزا در اواخر سده 13 نیز چنین عمل می شد. به تعقیب آن پادو و اریستو در سده 14 استقلال اشرا به فلورنس از دست داد. فلورنس تا آغاز سده 16 بشکل جمهوری واحد باقی ماند اما بعد از آن حاکمیت مدیچی ها (Medici) دوباره استقرار یافت. تنها و نیدیک توانست تا سده 18 موقف یک حکومت خودمختار را نگهدارد.

دولت-شهرهای ایتالیا خود را به هیچ وجه دولتهای دموکرات نمی گفتند. این دولت-شهرها خود را جمهوری می نامیدند و به این شکل پیوند خود را با سنت رومی ها طوری به نمایش می

گذاشتند که از آثار سیسیرو (Ciceros) و دیگر نوشته های تاریخی مانند سالوست (Sallust) و لیویوس (Livyus) به دسترس آنها قرار داشت. اما در تصور جمهوری یک نوع حاکمیت خودمختار و مستقل که با هم یک رابطه از هم جدا نشدنی و مرتبط دارد، نهفته بود. به این شکل سیسیرو نیز رابطه مردم و جمهوری را که او آنرا قبلاً "به دهان سیسیپیو افریکانوی موخر (Scipio Africanus dem Jügeren) داده بود، اینطور تعریف کرده بود: «بلی، دولت و دولتمداری کار مردم است». اما برای سیسیرو، مردم قبل از همه به عنوان جماعتی تعریف شده بود که تکیه بر وفاق قانون و رفاء عامه داشته باشد. این مسئله را دولتهای جمهوری درست همین طور می دیدند. به این وسیله هر چند روشن بود که جمهوری به عنوان «مسئله مردم» فقط وقتی می تواند مشروعیت داشته باشد که شهروندان در فورمولبندی قوانین و رفاً عامه سهیم باشند، اما تحت آن به هیچ صورت مشارکت مستقیم و بلامنازعه تمام شهروندان آزاد و مساوی فهمیده نمی شد، طوری که قبل از آن در دولت - شهر آتن مروج بود. در جمهوری های شهرها، هر چند روشن بود که جمهوریت به عنوان «سهامگیری مردم» در نظام سیاسی فقط زمانی می تواند مشروع باشد که شهروندان آن در فورمولبندی قوانین و رفاء عامه نقش داشته باشند. اما تحت آن به هیچوجه یک مشارکت مستقیم و بلامنازعه تمام شهروندان آزاد و مساوی، آن طوری که در آتن بود، فهمیده نمی شد. هم در آتن و هم در رنسانس جمهوری ایتالیا زنان، اطفال، خدمتکاران، بردگان، پیشه وران و هم اتباع بیگانه جزء محرومان بودند. در پهلوی آن مردمی که در سویتاس (civitas) می زیستند به طبقات مختلف تقسیم بندی شده بودند: در یک طرف آنهایی بودند که صاحبان حق حاکمیت بر اساس تبارشان بودند و یا حد اقل به عنوان افرادی به رسمیت شناخته شده بودند که استعداد کامل رهبری اداری را دارند. اینها «شهروندان ممتاز» و «محترم» بودند. گروه های رهبری و شوراها از همین افراد تشکیل می شدند. در پهلوی آن طوری که از روایتها و تبصره های آن دوره معلوم می شود، گروه های دیگری نیز وجود داشتند که هر چند در جمهوری سهیم بودند اما مشارکت آنها صرف به حق رأی محدود می شد. در مقایسه با دولت-شهر آتن این تعویض و یا دست بدست کردن مشاغل اداری و هم امکان انتخاب آن نبود که پروسه تفکر وفاق هسته مرکزی را می ساخت، بلکه قبل از همه حق رأی و مشارکت سیاسی در فرایند تبلور خواسته های حکام در اینجا نقش تعیین کننده را داشت. طوری که اولریش مایر (Ulrich Meier) در پژوهشهای نشان می دهد نقطه مرکزی واژه شهروند در اواخر قرون وسطی نه حاکمیت بوسیله دولت بلکه مشارکت در سطوح مختلف دولت در جمهوریت بود. در جمهوریت به صورت عمده از طرف شهروندان «فاضل» و محترم یک فرد کاندید حاکمیت می شد. مردم ساده حق رأی و حق تأیید را داشتند و گروه کثیری از مردم که منتقدین دموکراسی آتن از آن به عنوان «پویل» یاد می کنند، اصلاً از مشارکت محروم بودند. از شهر میلان یک تبصره کتبی سیاسی که احتمالاً در حدود 1300 نوشته شده است، به میراث مانده است که در آن سخن از «جمع حیوانی و غلامی است که این جمع به هیچوجه، جمعی نیست که به سوی فضیلت ترغیب شدنی باشد». این «جمع حیوانی» به مثابه تهدیدی برای جمهوریت بود، همانطور که امبروگیو لوریسیتی (Ambrogio Lorenzetti) در نقاشی تمثیلی دیواری اش در میدان عمومی جمهوری (Palazzo Pubblico) شهر سینا از دولت خوب و دولت بد، ساختار یک حیوان سیاهی را بنام فورور (Furor) نشان می دهد که چطور یک مرتبه ظاهر می شود تا سنگی را به سوی کارمندان اداری دولت-شهر پرتاب کند.

جمهوریت قبل از هر چیز اصطلاحی بود که خط فاصل و نقطه متقابل فورستها (حکام محلی) و مونارشها بود. به این اعتبار جمهوریت کمال مطلوب حاکمیت شهروندی اواخر قرون وسطی را نشان می داد. این نوع حاکمیتی بود که به آزادی در دو مفهوم تکیه داشت. از یک طرف این یک دولت مستقلی بود که در آن به شکل موناشرسی حکومت نمی شد و علیه مداخلات حکومتهای محلی از طرف فورستها بوده و استقلال اشرا حفظ میکرد. از جانب دیگر آزادی به مفهوم حاکمیت خودی شهروندی بود. این هر دو به شکل ایده ال زیر نام زندگی آزاد (viverio libero) با هم

تلفیق می شد. بی رابطه نبود که جمهوری های آزاد، مانند لوکا، سینا، فلورنس و یا راگوسا (دوبرو وینک امروزی) استقلال (Libertas) و یا عشق به آزادی (Popolo e Libertas) را شعار شهرشان انتخاب نموده بودند. این فقط در مورد ایتالیا صادق نبود بلکه به همان اندازه در مورد آلمان (حکومت‌های محلی و دوچه رایش)، هالند (بارباند و فلاندرن) و هم چنین در مورد کانتون‌های سویس صدق می کند. در همه اینجا ها به مانند آلمان یک نوع همکاری های متقابل ناحیه وی وجود داشت. رئیس قضا به حیث نماینده جامعه شهروندی فعال بود. در داخل شهر آزادی افراد اعتبار داشت، شهروندان مخالف دستگیری های بی مورد بودند. افزون بر آن شهروند حق مالکیت آزاد و بدون مرز داشت. شهر به حیث یک اتحادیه متعهد محلی شهروندان تکیه بر طرز تفکری داشت که همه شهروندان در برابر همه فشارها و شرکت در مسئولیتها، به شکل مساوی سهم باشند. تعیین سرنوشت خودی یا استقلال به معنی استقلال متقابل مشروع اتحادیه های شهروندی بود، اما نه از هر شهروند. این نوع از تعیین سرنوشت خودی و اتونومی که به قول پیتر بلیکله (Blickle Peter) متکی به اجتماع شهروندی «کمونالیسم» می باشد، توانست تا مدت مدیدی نیز با وجود شاهنشاه و رایش خود را به عنوان ضامن سیستم نشان دهد، اما بعدها با تشکیل دولتهای شهری مدرن و ادعاهای حاکمیت‌های فورستهای مقتدر، به تنگنا رانده شد و حالت دفاعی را بخود گرفت.

در جایی که جامعه شهروندی آلمانی قادر به ساختن یک تیوری سیاسی تاثیرگذار نبود، باید جایگاه خود را به حکومت‌های محلی و رایش و نهادهای دولتی خالی می کرد. تفکر جمهوری ایتالیا که از توماس فون اکوینا (Thomas von Aquin) تا به ماکیاولی میرسد، تیوری جامعه شهروندی جمهوری، بسط و توسعه یافت که برای شگوفایی دموکراسی مدرن نیز بدون تاثیر نبود. توماس فون اکوین که بوسیله ویلهلم فون موربیکس (Wilhelm von Moerbekes) از ترجمه آثار ارسطو و بوسیله استادش آلبرتوس مگنوس (Albertus Magnus) با نظریه اشکال قوانین اساسی مختلف به بهترین وجه آگاهی داشت، به این باور بود که جمهوریتهای که شهردار یا ماگیسترات اش را خودش انتخاب می کند در مقایسه با شاهی که بالای دو و یا سه شهر حاکمیت می کند بیشتر فضیلت دارد. با وجود آن توماس فون اکوین خود از طرفداران دموکراسی نشد. او مانند ارسطو، دموکراسی را به مثابه حکومتی که تکیه بر قدرت مردمی داشته و «فقط به حساب تعداد» حکومت می کند و افزون بر آن تمایل به سوی استبداد دارد، چون تلاش می ورزد تا بخشهای دیگر مردم را زیر فشار قرار دهد، با دید انتقادی مینگرد. (Brunetto Latini) استاد دانته در سال 1266 با حق شهروندی یعنی حق انتخاب حکومت، تضمین حق شهروندی را با حفظ علایق مشترک دولت و شهروندان پیوند داد. مارسی لیوس فون پادواس (Marsilius von Padua) نیز در مضمونش در سال 1324 تحت عنوان (Defensor Pacis) با پرنسیپ وفاق تضمین قطعی علایق مشترک و عدالت را شناسایی نمود. هر دومی بایست که بر پایه حق فورموله می شد و این چیزی بود که مارسی لیوس را به این نتیجه رساند که بهترین قانونگذاران را باید در میان مردم و یا کتله شهروندان جستجو کرد. این در آن عصر یک نتیجه کاملاً متحیر کننده و پیشرو بود. انتخابات و یا همایش جمعی مردم باید تعیین می کرد که چه باید کرد و چه نباید کرد. این مربوط به حکومت خودگردان (universitats) شهروندان برای حقانیت حاکمیت بود. اگر کسی خواسته باشد می تواند در تفکر سیاسی مارسیلو یک نوع روند پارلمانی که دارای سلسله مراتب می باشد، شناسایی کند که در آن حکومت کنندگان منتخب شده مستحق اجراء، عملی کردن، تدوین و تصویب قانون صرف به شکل نمایندگی و با پیوند همیشگی با شهروندان به حیث قانونگذاران اصلی آن بودند. وقتی که حکومت کنندگان منتخب از جانب شهروندان سلب اعتماد می شدند بعد شهروندان حق آنها را داشتند تا آنها را از کار برکنار کنند و یا احتمالاً آنها را مجازات نمایند.

این چنین نظرات و نظرات مشابه آن در مورد حکومت خوب و عادل در تفکرات تئولوگها (بیزدان شناسان)، فیلسوفان و نیز قضات، مدرسین حقوق در کلیسا در اواخر عصر باستان بازتاب یافته و

تکامل نمود و اشکال و تجارب حکومت خودگردان شهروندی را در دولت شهر ایتالیا مروج ساخته و آنرا به نظام تفکرات سیاسی سده های مابعد نیز به میراث گذاشت. خاطرات آزادی و شهرت جمهوری ها از عصر روم باستان دست به دست شده و به شیوه خاصی در جامعه جمهوری خواه به یک آرمان تبدیل گردیده و بعد در دیسکورس (گفتمان) ماکیاولی که آنرا با لیویوس (Livyus) تاریخ قبلی روم گره می زند واژه های ماندگار شدند. ماکیاولی پیش فرض های ذخیروی یک جمهوری را که همزمان هم آزاد و هم با ثبات باشد تحقیق نمود و قبل از همه در ونیز در جمهوری سر ینیسما (Serenissima Repubblica) مدل جمهوری یک قانون اساسی آزادی خواه را دید. در فورم نظام جمهوریت یک رابطه عالی بین رفأ عامه، فضیلت شهروندی و عشق به پدر وطن موجود بود. به این ترتیب رابطه قانونی آزادی و جمهوریت توانست تا از تجارب قسمتهای شمالی ایتالیا به حیث سنت شهروندی جمهوریخواهی و تا حدودی نیز به حیث سویک هومانیسیم (civic humanism) (یک نوع از جمهوریخواهی کلاسیک می باشد مترجم) تجلیل و به سنت تبدیل شود و زیربنای یک جنبشی شود که از انگلستان به امریکای شمالی و از آنجا به حیث یک نسخه ثابت دموکراسی دوباره به فرانسه و به حیث یک نسخه معتدلتر به آلمان رسید. تفکر جمهوریخواهی با تفکر دموکراسی خواهی گره خورد و در بعضی موردها دموکراسی را رادیکال نمود و در موردهای دیگر آنرا معتدل ساخت.

V تشکیل دموکراسی مدرن

در اواسط قرن 19 برای کار شناس امور سیاسی و حقوق دولتی و بین المللی آلمان یوهن کاسپر بلونچی (Johan Caspar Bluntschi) دیگر این مسئله کاملاً روشن بود که: «دموکراسی کهن یک دموکراسی بلاواسطه و دموکراسی مدرن یک دموکراسی پارلمانی می باشد». اما در صد سال قبل به هیچوجه چگونگی ساختارهای دموکراسی مدرن معین نشده بود. بلی این هم درست بود که دموکراسی آن طوریکه ارسطو آنرا در انواع قوانین اساسی تشریح می کند، واژه ای نیست که بار مثبتی را حمل کند و هم چنین انتشار اثر ژان ژاک روسو در مورد قرار دادهای اجتماعی در سال 1762 در اوایل در این رابطه کدام تغییری بوجود نیاورد. زیرا روسو از یک طرف تشریح می دهد که اگر این واژه به معنی دقیق آن «مورد قبول قرار بگیرد، اصلاً» دموکراسی ای وجود نداشته و هم نخواهد داشت». از طرف دیگر روسو سنت دولت-شهر را اساس قرار می دهد و جامعه ای را که در قرار داد اجتماعی تشریح می دهد، واژه «جمهوری» را روکش آن می نماید.

به این ترتیب طنز تاریخ در آن بود که وقتی مسئله بر سر پایه ریزی دموکراسی مدرن می چرخید، دیگر سخن از دموکراسی نبود. در فرانسه و به همین شکل در آمریکای شمالی و یا در آلمان وقتی منظور دموکراسی نمایندگی بود، بیشتر از جمهوری سخن زده می شد. با وجودیکه در انقلاب فرانسه مانند اضلاع متحده امریکا اصل قدرت حاکمیت مردم نهادی شد اما در انقلاب فرانسه بیشتر هدف جمهوری بود تا دموکراسی و این خود بیانگر آن بود که از مدتها به این طرف نیاز آن وجود داشت که روابط جدید را باید با واژه های مستدل و معقول «دموکراتیک» بیان نمود. تازه تحت تاثیر انقلاب 1848 گیوسوت (Guizot) در فرانسه مسئله طوری فهمیده شد که گویا لغت دموکراسی یک لغت حاکم جهانی شده است. «خصلت این امپراتوریهها در واژه چنین اند که برای یک دولت نابود کننده می باشند. هیچ حزبی در یک امپراتوری چانس بقا نداشت، چه رسد به این که به قدرت برسد». در چنین حالتی بود که دموکراسی به واژه ای در مقابل نظام حاکم فئودالی- مطلق و به واژه ای مبارزه علیه قدرتهای کهن تبدیل شد. نیروهای مترقی در مقابله با طرفداران نظام شاهی خود را دموکرات می خواندند. در همین روند روشن شد که واژه دموکراسی یک حرکت هدفمند است و پیوسته در حال تسخیر سنگر های تازه می باشد. دموکراسی طوری که الیکس دی توکویل همشهری گیوسوت آنرا فورموله می کند به یک پدیده سرنوشت ساز (نصیب و قسمت و یا سرنوشت) تبدیل شده است. دموکراسی دیگر «یک پدیده (قبول شده) انجام شده» بود. پیشرفت بسوی دموکراسی بیشتر در پیوند شعار عدالت اجتماعی مطرح بود که دیگر نمی شد از آن جلوگیری نمود. سر انجام به این وسیله در اواسط سده 19 تفکر دموکراتیک بر تفکر سنت باستان و تفکر جمهوریت پیروز شد.

قبل از آن وقتی مباحث بر سر انواع دموکراسی ها بود از واژه جمهوری به حیث یک چارچوب رهنما استفاده می شد. زیرا نه انقلابیون امریکا و نه هم انقلابیون فرانسه به هیچ صورت مطمئن نبودند که اگر اکثریت یا تمام مردم حاکمیت داشته باشد، میتواند یک نظام سیاسی، خوب، منصف و از همه مهمتر با ثبات باشد. تا هنوز تاثیر نظریات انتقادی ارسطو وجود داشت که دموکراسی به مثابه حاکمیت مردم و هم «حاکمیت پوبل» معنی می داد و به این شکل برداشت از دموکراسی یک

نوع دیگری از حاکمیت ستمگر بود، اما نه حاکمیت فرد بلکه مفهوم حاکمیت ستمگر جمع از آن حاصل می شد. در گفتمان جمهوری حاکمیت تمام مردم کمتر مطرح بود بلکه بر عکس، سخن از شهروندان با فضیلت بود که غمخوار مردم بوده و برای تامین رفاه عامه در شهر شان تلاش میکردند. آنها بیشتر از آزادی، مسئولیت و پاسخگویی صحبت می کردند و یک حاکمیت معتدل را که متکی بر قانون باشد، بهترین نوع حاکمیت می دانستند. درست همین طرز تفکر را در سده 17 انقلابیون انگلیس که خود ادعای طرفداری از شهروندان آزاد جامعه، کمون ویلت (Commonwealth) را می کردند و طوری که جیمز هارینگتون (James Harrington) آنرا فورمولبندی نموده: «امپراتوری قانون نه امپراتوری افراد» صحبت می نمودند. پس جای تعجب نیست که روسو در قراردادهای اجتماعی از این نقطه حرکت می کند که یک دولت مشروع فقط میتواند جمهوری باشد: «هر دولت مشروع جمهوریخواه است» اما جمهوریخواهی کهن دموکراتیک نبود، حد اقل آنچه که به این مفهوم، در دولت-شهر آتن عملی می شد. سوال در اینجاست که آیا تحت شرایط جدید سده 18، همسویی میان جمهوریخواهی و دموکراسی وجود داشت، آیا مدل دموکراسی دولت-شهر آتن آنقدر کهنه بود که با تغییرات شرایط عصر جدید دیگر کار آیی نداشت؟

در این زمینه چهار جنبه و یا چهار فکتور دارای اهمیت است. از یک طرف هم دولت-شهر آتن و هم جمهوری های قسمت های بالای ایتالیا، نظام های سیاسی حاکم در مناطق کوچکی بودند. اما حالا باید دموکراسی در مناطق بزرگ و یکدست و در دولتهای محلی پایه ریزی می شد و این چیزی کاملاً متفاوت از آنها بود. انسانها همدیگر را دیگر نمی شناختند و این اگر ناممکن نبود خیلی مشکل به نظر میرسید که مردم به طور منظم به اجتماعات حاضر شوند و هر زمانی مسئولیت پستهای دولتی را به کسی دیگری منتقل نمایند. پس جبراً می بایست که ساختارهای تصمیم گیری و خواستها (Willens-und Entscheidungsbildung) تغییر می کردند. به این وسیله مشکل دیگری نمایان می شود که دموکراسی مدرن را از دموکراسی باستان جدا می سازد. وقتی دموکراسی به معنی حقوق سیاسی مساوی برای همه شهروندان بدون در نظر داشت موقف اجتماعی، سرمایه و منشأ خانوادگی آنها در نظر است، پس این مشکل در دولتهای محلی بزرگ و یکدست (großflächigen Territorialstaat) نمایان می شود که چطور همه در هر زمانی در همه تصمیم گیری ها باید سهیم گردند و یا این که نیاز به نهادهای جدیدی است تا سهمگیری را - به هر نوع که باشد- تا حد ممکن برای بسیاری از شهروندان ممکن سازد. این هم ثابت بود که دموکراسی دیگر به شکل همایشی آن عملی شده نمی تواند.

فکتور سومی مربوط به مشکل حق خودارادیت می شد. دولتهای عصر جدید توسط نیروهای ویژه حاکمان محلی یعنی فورستها و پادشاه ها تاسیس شده بودند که در قلمرو خویش هر کدام آن حق خودارادیت غیر قابل تقسیم را حق ویژه خود می دانستند. از تجارب جنگهای داخلی و مذهبی سده 16 و سده 17 در انگلیس نظریاتی در مورد حاکمیت، توسعه و پرورش یافت که عملی کردن حاکمیت را از تمام محدودیتها و در نتیجه از تمام نیازهای تأییدی جدا نمود. جان بودین (Jean Bodin) تیوری پرداز حاکمیت در 1576 نوشت: «پرنسپ حاکم خودمختار و قدرت مطلقه در این نقطه نهفته است که قوانین بدون تأیید زیر دستان نافذ شوند.» حق چیزی دیگری نبود مگر عملی کردن قدرت بدون مرز در دست حکام خود کامه. اما یک انقلاب دموکراتیک یعنی واژگونی حاکمیت مطلقه به تنهایی مشکل حاکمیت مطلقه را حل نمی کند. با حضور مردم در

عرصه قدرت بجای پادشاهان، حاملین قدرت حاکمه تغییر می کنند، اما مشکل حق خودارادیت، پیوندها و محدودیتهای آن باقی می ماند. در هر دو مورد، یعنی مشکل بزرگی یک جامعه سیاسی و هم چنین در مورد سوال حاکمیت مطلقه در سنت تفکر جمهوری یک نظر کاملاً روشن موجود بود که نظر به تجربه خارج از نظامهای کوچک سیاسی دموکراسی جنبه عملی پیدا کرده نمیتواند و حق خودارادیت بدون مرز، چه شاهی باشد و یا حاکمیت مردم، بهر صورت برای آزادی مضر است. عملی کردن حق خودارادیت سیاسی باید محدود شود، چون فقط از این طریق از استبداد جلوگیری شده می تواند. از نظر مونتسکیو «آزادی سیاسی در دولتهای میانه رو وجود ندارد».

سرانجام دموکراسی مدرن در مقابل یک مشکل اساسی قرار گرفت که سنت جمهوری خواهی نیز به آسانی قادر به حل آن نبود و آن مشکل اجتماعی و پلورالیسم فرهنگی شهروندان بود. دموکراسی هر چند طوری که آن را پریکلیم فورموله میکند به شهروندان سپرده شده بود و این چیزی بود که آنرا محبوب کرده بود، اما همزمان تفاوتهای اجتماعی فرهنگی بین آنها آنقدر بزرگ نبود که استحکام دموکراسی دولت-شهر را به مخاطره بیندازند. کاملاً بر عکس آئین دینی، زندگی جماعتی عامه و پرورش و خلق نمودن داستانها و قهرمانهای خودی باعث بوجود آمدن فضای از عقاید، ایده ها و ارزشهای شدند که برای زندگی سیاسی نیز با ارزش باقی ماندند. عین همین مسئله در مورد جمهوری روم و تفکرات سویتاس (سویتاس به زبان لاتینی در لغت به معنی شهروندی است که در آنزمان به ادارات نیمه خودمختار گفته می شد؛ تذکر از مترجم) اواخر قرون وسطا که با منشأ تاریخ عیسویت به نزدیکترین شکل در پیوند قرار داشت نیز صادق بود. اما دوره تجدید ادبی و فرهنگی (رنسانس) قبل از همه در نمایشات هنری اش تصویر کهن را به لرزه در آورد و آغاز یک درک جدیدی از فرد را به مثابه ساختار طبیعی و سیاسی اش، پایه ریزی نمود. در اینجا دو پیشرفت دیگر که عبارت بودند از رفورماسیون (اصلاحات مذهبی یا دینی آئین مسیح در سده 15، مترجم) و تشکیل جامعه صنعتی تجاری نیز دخیل بودند که تأثیرات آن در زیر سوال بردن نظامهای سیاسی بسیار چشمگیر بود. رفورماسیون و به تعقیب آن جنگهای داخلی و مذهبی به گفته توماس هابس (Thomas Habs) تنها سوال حق خودارادیت را زهر آگین نساخت، بلکه قبل از همه موضوع آزادی دینی و تسامح را به میان کشید و بوسیله آن بنیانی برای درک واقعی شخصی از آزادی بوجود آورد. از جانب دیگر قدرت این جهانی دولت را که به قول مارتین لوتر آزادی فرد «یک انسان مسیحی» را در دست خود داشته باشند، زیر سوال برد. آزادی عقیده شعار سیاسی عقاید مختلف مذهبی گردید.

بروز جامعه تجاری صنعتی ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه ای دایم در حال تقسیم را در دو زمینه تغییر داد. از یک جانب به زودی خیزشهای انقلابی ضد فئودالی موانع را از میان برداشت که سیر اقتصاد آزاد را بطی می ساخت که آنهم نه فقط به علت تغییرات تکنالوژیک پیدا شد؛ بلکه انسان اقتصادی Homo oeconomicus حق خود را بر اساس فعالیت آزاد اقتصادی و بر اساس تامین حق ملکیت که از طریق کار بوجود می آید، مطالبه نمود. از جانب دیگر تقاضاها بخاطر حق مساوی فردی و سیاسی با نجبا و علمای دینی که دارای حقوق ویژه ای بودند، زیادتر شد. در نتیجه نظام سیاسی در مقایسه با گذشته که به اساس حق الهی و سلسله مراتب اجتماعی استوار بود، بخاطر مشروعیت خود نیاز به استدلال دیگری داشت. اهمیت تفکر قرارداد به مثابه تهداب یا اساس یک دولت که تکیه بر تائید اصالت فرد داشت، توسعه پیدا کرد و آنهم طوری که بر مبنای طرح جان لاک با ایده حقوق طبیعی فردی آمیزش یافت. به این نحو فرد، آزادی و حق اش در

مورد مسئولیت جانی و مالکیت را به محور اصلی مشکل دموکراسی تبدیل نمود. بعد از آن یک نظام سیاسی، قبل از همه یک نظام دموکراتیک باید به اصل فردیت و آزادی فرد، فکر می کرد. اما در عقب آن این مشکل نهفته بود که با پلورالیسم عقاید و ارزشهای فردی چگونه باید برخورد شود. انسان نباید تا آن حدی پیش برود که به مانند توماس هابز، انسان مدرن به حیث موجود «خودخواه، خودپسند، حریص و جانور صفت» به حیث Homo homini lupus (معنی دقیق این واژه چنین است: انسان گرگ انسان است، آن انسان نیست که نداند مخالفش از کدام جنس است. مترجم) تعریف کند، اما تردید وجود داشت که آیا انسان مدرن واقعاً دارای همان ویژگیهای است که در تصورات زمان باستان و جمهوریخواهی، آنرا به مثابه حیوان اجتماعی تعریف میکردند. به این ترتیب جای تعجب نیست که وقتی ژان ژاک روسو در فصل سوم کتاب مشهورش «قرار داد های اجتماعی» می خواهد مدل دموکراسی باستان را به شرایط مدرن انتقال دهد خیلی محتاطانه عمل می کند. شرایط دموکراسی باستان را او چنین فورمولبندی می نماید: «بسیار چیزهای که به مشکل باهم متحد می شوند»: یک «دولت بسیار کوچک»، «سادگی بسیار زیاد در سنتها»، «تا حد ممکن موقف های اجتماعی برابر و سرمایه مساوی» و نیز «تجمل بسیار کم و یا بدون تجمل». کوچکی سرزمین، برابری اجتماعی فرهنگی، برابری اجتماعی اقتصادی و فضیلت شهروندی «زندگی بدون تجمل» اینها شرایطی بودند که دموکراسی باستان بر آن استوار بود اما دموکراسی مدرن را نمیتوان به آسانی و متکی بر این بنیادها اساس گذاشت. پس چه نتایجی اینها برای بنیان دموکراسی مدرن داشتند؟

به این سوال ها در تیوری دو جواب وجود داشت. روسو کوشش نمود تا مطابق به شرایط زمان فورمولبندی برای مدل دموکراسی باستان در قالب جمهوریخواهی پیدا کند، اما او در این طرح خویش باعث ایجاد یک سلسله سوء تفاهات بسیار زیادی شد. تیوری حق خوارادیت مردم او هر چند رادیکال (ریشه ای) بود اما این سوال اساسی بدون جواب ماند که چطور در عمل پیاده و نهادینه شود. پیشرفتها در آمریکای شمالی و انگلیس در تیوری و در عمل به زودی بسوی دموکراسی نمایندگی (غیر مستقیم. مترجم)، جریان پیدا نمود. در اینجا «کشف» دموکراسی نمایندگی طوری که آنرا جیمز میل (James Mill) 1820 فورموله می کند دقیقاً همان نقطه است که با آن دموکراسی باستان با شرایط مدرن در تطابق قرار می گیرد. این که این تطابق در ذات خود به مفهوم یک گزار است، به مرور زمان در آگاهی عاملین سیاسی زنده شد. هم چنین این فقط کشف میکانیسم نمایندگی نبود که نقش رهبری کننده را در پایه گذاری دموکراسی مدرن داشت، چون با این مکانیسم از دوران روابط فئودالی- شاهی و در اجتماعات روستایی آشنایی وجود داشت، بلکه تصورات کهن جمهوری از تقسیم قدرت و قوانین اساسی ترکیبی و به همان اندازه نظریات استادان علوم طبیعی در گذشته در مورد آزادی و حقوق بشر بود که حالا میتوانست با سایر پرنسپ های حق خوارادیت مردم، گره بخورد.

یک دولت مشروع باید بر اساس معیارهای پایه ای جمهوریخواهی استوار باشد. این بود عقیده ژان ژاک روسو. روسو در قراردادهای اجتماعی می نویسد: انسان از خود سوال می کند که «چگونه میتواند آزاد باشد، در حالیکه او مطیع اراده های باشد که از آن خودش نیست. دیگر اندیشان چطور می توانند، همزمان هم آزاد و هم مطیع قانونی باشند که به رأی آنها نافذ نشده است؟» روسو در این سوال کل مشکل تفاهم آزادی و حاکمیت را مطرح می کند. برای روسو مسئله آزادی و قبل از همه بدست آوردن دوباره آزادی که آنرا در عصر خودش در زندان

محصور می دید، مطرح بود. به این سبب فصل نخست کتابش را او با این جمله مشهورش آغاز می کند: «انسان آزاد بدنیا آمده است اما در همه جا در زنجیر هاست.» برای این که آزادی دوباره برقرار گردد لازم است تا قراردادی بسته شود که «حالت شهروندی» را پایه گذاری کند. هر فرد با هموعان خویش که با آنها زیست می کند پایه ای یک جماعت سیاسی را بگذارد که دلیل بقای آن دقیقاً در این نهفته باشد که قوانین عمومی را برای تضمین آزادی نافذ کند، قانون را حاکم سازد و آزادی را تضمین و همزمان از شهروندان مطالبه کند که از قانون اطاعت کنند. پدیدار شدن این طرح ضد و نقیض فقط وقتی می تواند توجیه شود که خود شهروند برایش قانون وضع کند. و همینطور است که ایده قانون را بر خود نافذ کردن روسو قبل از همه رجحان دارد: وقتی کسی خود برایش قانون وضع می کند خود را به آن متعهد می داند. این رکن اساسی است که به عنوان قاعده عمومی برای جماعت سیاسی انکشاف داده می شود. این مردم است که برای خود قانون وضع می کند و به این وسیله آزادی را به مفهوم سیاسی آن بدست می آورد، همزمان خود را هم مسئول می سازند تا از قانون پیروی کنند.

روسو به همین شکل تفکر قراردادی را توسعه می دهد که قبل از او توماس هابس آنرا برای پایه استدلال دولت مدرنش مورد استفاده قرار داده بود. در اینجا نیز افراد به صورت انفرادی قراردادی را می بندند که یک حالت سیاسی، یعنی دولت را تاسیس می نمایند. قانونگذار قوانینی را وضع می کند که بر اساس آن آزادی یعنی حفاظت از صدمه جسمی، تامین حق مالکیت و آزادی شخصی تضمین می شود. اما جای که توماس هابس با طراحی لایواتانش (یک واژه تصویری که او از تورات به عاریت می گیرد) یک نوع بیشترین قدرتی را مورد استفاده قرار می دهد که در آن شهروندان از کلیه حقوق شان منصرف می شوند و در آن سوی قدرت در دست داشته شان حق خود ارادیت کامل و بدون تقسیم به نمایش گذاشته می شود. روسو قدرت قانونگذاری را به خود مردم می گذارد. طراحی هابس را می شود به مثابه یک استدلال برای پایه ریزی شاهی مطلقه درک نمود. اما منظور قرارداد اجتماعی روسو بیشتر بر پایه استدلال حق خود ارادیت مردم به مثابه مرجع قانونگذار نهایی استوار است.

تصویب قانون توسط مردم برای روسو به معنی نمایش اراده عمومی بود. او تعیین می کند که این «روحیه داوطلبانه» «همیشه در مسیر درستی روان است» زیرا هدفش رفاً عامه است. اراده عمومی همیشه بر حق است و نمی تواند که به خطا برود. و اگر در یک نظر خواهی، فردی نظر دیگری داشته باشد، از دید روسو به این معنی است که «این چیز دیگری را ثابت نمی سازد مگر این که من دچار اشتباه شده ام و آنچه را که من تحت نام اراده عمومی می فهمیدم، این آن نیست.» دقیقاً در همین فورمولبندی است که انتقادات همیشه متوجه روسو میشود. تا حدودی در این رهیافت و رهیافتهای مشابه آن یک دموکراسی تمامتگرا دیده می شود که بسوی استبداد اراده عمومی می رود و در نهایت آزادی فردی را نابود می کند. استدلال دیگری که می شود اینست که طراحی روسو در موقعیتی قرار دارد که می شود توسط آن با ادعای نمایندگی از اراده عمومی به حاکمیت یکه تاز تک حزبی مشروعیت بخشید و به همین شکل اقلیتهای مخالف را مجبور ساخت تا از آن فرمانبرداری کنند. درست در مسیر مشابهی بعضی از نظریات او تمایل دارند که در آن روسو فقط موجودیت علایق ویژه یعنی اراده فردی را نشانه ای از زوال اراده عمومی می داند. اما این ایرادها از کنار روسو و خواسته هایش تقریباً "طوری می گذرد که گویا روسو موسس دموکراسی خودکامه است. زیرا قبل از همه هدف روسو از وضع و تصویب قانون بر خود،

پرنسپیی بود که آزادی و رفأ عامه را در هماهنگی قرار دهد. مهمترین شرط آن در این مورد این است که تدوین و تصویب قانون کار مردم باشد تا به این طریق پیوند خودی با آن برقرار شود.

روسو استدلال می کند که فقط آن حکومتی می تواند مشروعیت داشته باشد، که قوانین آن را مردم وضع و تصویب کرده باشد. تدوین و تصویب قانون کار مردم است، این مسئله برای روسو نه تنها جوهر دموکراسی دولت-شهر آتن و سنت جمهوری خواهی بود، بلکه بنیاد هر جامعه آزاد است. افراط رهیافت در این است که او مردم یعنی مجموع شهروندان را با تصویب و تدوین قانون هم هویت می شناسد و مردم را به مثابه حاملین حق خود ارادیتی می داند که غیر قابل تقسیم، غیر قابل لمس و غیر قابل انتقال است. این رابطه روسو را، تیورینس حق خود ارادیت مردم، ابداعگر انقلاب فرانسه، و هنرمند تیوری دوره کلاسیک می کند. این که روسو حق خودارادیت مردم را غیر قابل اشتباه میداند، نظریات او را ضربه پذیر ساخته است. و هم چنین بحث و جدال سخت او علیه این تصور که تدوین و تصویب قانون بوسیله چیزی مشابه به نمایندگان، بوسیله اعضای پارلمان و پارلمان اجرا شده می تواند، به زودی باعث انتقادات پر او شد. برای روسو این وظیفه خود شهروندان است که قانون را تصویب کند: «هر قانونی که آنرا مردم تصویب نکرده باشد، هیچ است؛ اصلاً "قانون نیست» به این شکل او نگاهش را با بداندیشی بسوی انگلیس می انداخت یعنی جای که از سده 17 به این طرف شاهی مشروطه سیستمی که تقریباً می شود آنرا پارلمانی گفت در حال ایجاد و توسعه بود و قوانین توسط شاه و اعضای پارلمان با هم مشترکاً تصویب می شد. عملی کردن اراده مردم بوسیله پارلمان برای روسو یک خیال باطل بود: «مردم انگلیس فکر می کنند آزاد هستند، اما آنها فقط در هنگام رأی دادن به اعضای پارلمان آزاد اند، بعد از آن که نمایندگان انتخاب شدند، مردم بردگان اند و هیچ نیستند. با قناعت به این استفاده موقتی که مردم از آزادی خودشان می کنند، این حق آنها است که دوباره این آزادی از آنها گرفته شود.» این بحث و جدالها (پولیمیک) است که روسو را در نزد منتقدینش به یک مخالف آستی ناپذیر دموکراسی نمایندگی، پارلمانی تبدیل می کند. اما این هم درست است که بین روسو و دموکراسی نمایندگی پارلمانی یک مغایرت غیر قابل پیوندی وجود دارد. این هم نادرست است که روسو را نماینده دموکراسی هویتی ادینتیتیر (دموکراسی به مثابه هویت) دموکراسی که قوه مقننه و اجرائیه در یک دست یعنی در دست مردم باشد، دانست. هر چند در این مورد روسو همسویی (سمپاتی) با مردم دولت شهر آتن داشت در جای که تمام شهروندان نه تنها قوانین را در مجامع عمومی تصویب می نمودند، بلکه ادارات و محاکم را نیز خود در دست داشتند. اما روسو به اندازه کافی واقع بین است که پیش شرطهای این نوع دموکراسی را تا آن حد بداند که در شرایط مدرن فقط «جمعی از خدایان» آنرا تاسیس کرده میتواند. او با تأثر قبول می کند که «این چنین نظام کاملی در خور انسانها نیست.»

به همان پیمانانه که تیوری حق خودارادیت مردمی روسو تأثیر انقلابی داشت، به همان پیمانانه مدل نظام آن کمتر عملی معلوم می شد. اگر به شکل دقیق آن ارزیابی کنیم، روسو اصلاً هیچ گونه مدلی برای یک سیستم دموکراتیک ندارد. او مردم را به مثابه یک کتله خوداراده که اراده آنها غیر قابل تقسیم است و قوانین نیز باید توسط مردم وضع و تصویب گردد، بعنوان یک اصل اساسی مطرح میکند اما بیشتر از آن چیزی نمی گوید. مثلاً در مورد این که حق خودارادیت به شکل مشخص در معاملات روزانه سیاسی چگونه عملی و سازماندهی شود، وضاحت نمیدهد. پرنسپ دموکراسی همایشی آتن چیزی که روسو آن را همیشه به حیث یک الگو در پیش چشم اش داشت

ممکن به مثابه یک پرنسپ در ناحیه های شهری و یا در کشورهای یکدست کوچک، در دولت-شهر ها و یا در کانتونهای سویس عملی شده بتواند. روسو برای کورزیکا (جزیره در مدیترانه متعلق به فرانسه. مترجم) به فکر یک جمهوریت بود که به شکل نسبی خیلی نزدیک به مدل دموکراسی باستان باشد. اما در جای که دولتهای منطقی بر اساس رهیافتهای جمهوری بنا شود و مردم به مثابه حاملین خودمختار مستقر شود مشکل طوری دیگری به نظر می رسد هم چنین برای روسو طوری که خود آن را در مسوده قانون اساسی برای پولند (لهستان) می نویسد. جمهوری های دموکراتیک یک دست و بزرگ می توانستند که فقط به مثابه جمهوری های «مربک» فکر شوند، در جای که در پهلوی دولت مرکزی، اجزا یا قسمت های دولتی شبه متحد با اتونومی زیاد و مشارکت وسیع شهروندان وجود داشته بتواند. تا این حدود ایده روسو می توانست که عملی باشد. اما این که چطور یک دولت منطقی بزرگ به این شکل تاسیس و زیر پوشش قانون آمده می تواند که با ادعا های دموکراتیک مطابقت داشته باشد و همزمان تغییرات اجتماعی، اقتصادی و شرایط فرهنگی در آن محاسبه گردد، در مدل روسو خوب به آن فکر نشده است. در اینجا بود که گزار (ترانسفورماسیون) را باید کامل نمود، چیزی که روسو از آن در آخرین تحلیل ترس داشت: راه به سوی دموکراسی پارلمانی نمایندگی. تحت شرایط متغیر تاریخی می بایست که این قدم نخست در امریکای شمالی و در آنجا نیز با تمام نتایج منطقی آن تا به آخر به پیش برده می شد.

توماس پین انقلابی (Thomas Paine) متولد شده انگلیس در امریکای شمالی این را در نوشته پرخواننده اش حقوق انسان (Rights of Man) در 1991-1992 در یک مخرج مشترک آورد: «دموکراسی به شکل ساده آن حکومت کردن خود اجتماع بدون کمک امکانات دومی است. با جا دادن یا پذیرفتن نمایندگی در بالای دموکراسی ما به سیستمی دولتی ای می رسیم که توانایی پذیرفتن و هم پیمان نمودن تمام علایق متفاوت و توسعه مناطق و جمعیت را دارد». پس دموکراسی نمایندگی همان وسیله ای بود که با در نظر داشت منطقه بزرگ و علایق متنوع و متفاوت ممکن می ساخت تا یک قانون اساسی دموکراتیک را بنیان نهاد. پین بر این عقیده بود که دموکراسی ابتدایی «ساده» در موقعیتی نبود که از نظر منطقه ای وسعت پیدا کرده بتواند. اما او همزمان اعتراف می کند که اینکار ناممکن نیست، هر چند به شکل دموکراسی همایشی نمیتواند جنبه عملی داشته باشد. او هم چنان معتقد است که دموکراسی مستقیم، بلا واسطه، طوری که در آن عملی می شد، تا حدودی نیاز به تجانس در چشم داشتهها و تصور ارزشها و همچنین تا حدودی نیاز به برابری در روابط اقتصادی دارد. اما چیزی را که او آن را نه تنها در امریکای شمالی مشاهده کرده است، پیدایش جامعه تجاری و گسترش فضای سیاسی در کشورهای بزرگ و یکدست می باشد. تا این حدود تجزیه و تحلیل توماس پین با ژان ژاک روسو هیچ تفاوتی نداشت، هر چند که نتیجه گیری او فرق داشت. در این مورد هیچ تردیدی وجود نداشت که پین و دیگر انقلابیون امریکایی که در سال 1776 حرکت جدایی از کشور مادر انگلیس را به راه انداختند و خواهان استقلال شدند، طرفداران و مبارزین تفکر خودارادیت مردم بودند. کلمه ما (we) در اعلامیه استقلال 1776 و ما مردم (we the people) در قانون اساسی 1787 اصطلاحات تصادفی حق خودارادیت سیاسی مردم امریکا نبودند. اگر آدم صلاحیت حق رای دهی را در اینجا و آنجا نادیده بگیرد، در زمینه اینکه هر مرد سفید پوست شهروند ایالات متحده مستقل بوده و حقوق مساوی داشت هم هیچ مشاجره ای وجود نداشت. زیرا همین نقص حقوق بود که مسبب حرکت و پی ریزی اندیشه استقلال خواهی از کشور مادر انگلیس شد. اعلامیه (Virginia Bill)

of Rights) در 1776 که نخستین تدوین قانون برای حقوق اساسی و حقوق بشر مساوی برای همه و مدل برای اعلامیه حقوق بشر و حقوق شهروندی فرانسه در 1789 نیز شد. در سال 1776 م دقیقاً "همین وضعیت به وجود آمد که آنرا روسو و هم چنین هابس و لاک به مثابه تاسیس یک جامعه سیاسی از طریق قرارداد، تشریح کرده بودند و در حاکمیت مردم در انقلاب آمریکای شمالی تجسم نمود.

اما همزمان مقاومت علیه استقرار دموکراسی افراطی و مستقیمی که دموکراسی عصر باستان و کلاسیک را الگو قرار می داد، نیز پیدا بود. از نظر تیوری هر چند ممکن بود که پرنسپ یا قاعده دموکراسی همایشی که به طور مثال در تون هال (townhall) انگلند جدید عملی می شد به جوامعی انتقال یابد که به شکل دولت های جداگانه از مستعمره ها جدا می شد و این دموکراسی می توانست در کارهای عملی ناحیه های فرقه های مذهبی و مهاجرنشین امریکایی به اصلش استناد کند. اما این کار در هیچ جای بعد از 1776 عملی نشد. خیلی به زودی یک قدم به جلو گذاشته شد و در این مورد اتحاد نظر بوجود آمد که قاعده دموکراسی همایشی به مساحتی چون هر یک از ایالات، ایالات متحده امریکا قابل انتقال نیست. توماس جفرسون نویسنده اعلامیه استقلال که از جانب بسیاری منحیث یک دموکرات افراطی دیده می شد، جزء منتقدین تمرکز قدرت قوه مقننه بود. به طور مثال او بر این عقیده بود که قانون ایالت ورجینیا بوسیله انحصار طلبی قدرت در انتخابات نمایندگان قوه مقننه باعث اعمال مستبدانه خواهد شد. «استبداد آرا» نوعی از حکومتی نیست که انقلابیون امریکا برای آن مبارزه کرده بودند: «173 مستبد مطمئناً جایگزین یکی خواهد بود.» عین همین مسئله در مورد سیستم یک اطاقه صادق بود که نخست در پنسیلوانیا عملی شد. جفرسون واضح می سازد که اگر میخواستیم از استبداد انتخابی (elective despotism) جلوگیری نماییم، باید که یک دموکراسی مبتنی بر تقسیم قدرت داشت: «که در آن قدرت حکومت در بین چندین فرد از ماجسترات طوری تقسیم و برقرار باشد که هیچ یک نتواند مرزهای قانونی را نادیده بگیرد و بدون تفتیش موثر و جلوگیری توسط بقیه، از آن بگذرد.» تقسیم قدرت به این شکل هم به مفهوم محدودیت حاکمیت دموکراتیک، یعنی عدم تمرکز قدرت در دست مردم و قوه مقننه آن و هم عدم برسمیت شناختن دموکراسی به این مفهوم که قوای مقننه، قضائیه و اجرائیه در یک دست متمرکز باشد که بلاواسطه از طرف مردم هدایت شود. نه «دموکراسی خالص» یعنی نوع دموکراسی همایشی آنتی به مثابه الگو، بلکه باید یک سیستم جدیدی یعنی دموکراسی میانه رو نمایندگی ایجاد گردد. برای این که تفاوتها را در مناقشات سیاسی در معانی بیان به شکل دقیق آن ابراز کرده بتوانند، هر دو طرح در مرحله احیا در امریکا با دو اصطلاح دموکراسی خالص (pure democracy) و جمهوریت (republic) تفهیم می شدند. زیر نام واژه اخیر همان مدل دموکراسی نمایندگی فهمیده می شد. آمریکایی های شمال به این قسم هم از باستان و سنت آنها و هم از جمهوریخواهی افراطی روسو فاصله گرفتند که در اثر معروف او در مورد قرارداد اجتماعی برای همه شناخته شده بود و با آن عمداً سوءتفاهم می کردند تا به استناد به آن «دموکراسی خالص» را ممنوع کنند. همزمان پدران موسس ایالات متحده آنرا به سنت متقدمین خویش، جمهوریخواهان میانه رو، وابسته می دانستند زیرا آنها در الگوهای خویش همان حکومت مشارکت خودی، قانون اساسی ترکیبی و حکومت معتدل را پیدا نموده بودند که در فکر اقتباس آن برای مدل معتدل دموکراسی نمایندگی مورد نظر خویش بودند.

در بحث مسوده قانون اساسی 1787 در مجمع فلادلفیا (Philadelphia) در بین طرفداران و مخالفان مسوده قانون اساسی مباحث وسیع عامه بر سر فورم، محتوا و هدف جمهوریت و دموکراسی صورت گرفت. روشنفکران و متحاربین سیاسی هر دو خود را موسسین یک جمهوریت نو بر اساس سنت متفکران کلاسیک و مدل نظام جمهوری خواهی می دانستند و احساس مسئولیت میکردند که امراض و نشانه های افول جمهوریت های ماقبل را که مورد تحلیل و تجزیه قرار داده بودند با «دوای شفا بخش جمهوریخواهی» از بین ببرند.

مباحثات در رساله ها، در تصاویر مجامع و قبل از همه در روزنامه ها و مجلات پخش می شدند. در نیویارک از اکتبر 1787 تا می 1788 هشتاد و پنج مقاله به نشر رسید که برای تقویت انجمن یک دولت ملی و در نتیجه برای قانون اساسی جمهوری فدرال تبلیغ می نمودند که نویسندگان آن الکساندر هاملتون (Alexander Hamilton)، جیمز مادیسون (James Madison) و جون جوی (John Jay) بودند. مجموعه این نوشته ها طولی نکشید که به شکل یک کتاب تحت عنوان مقالات فدرالیستها (The Federalist Paper) منتشر شد. مخالفین فدرالیستها می خواستند که فدراسیون مثل 1776 باقی بماند. آنها به مانند روسو به این باور بودند که یک نظام دولتی دموکرات فقط در صورت محدود بودن مساحت، شمار باشندگان و تفاوت های اجتماعی در یک کشور ممکن است. در نهادهای نمایندگی، تا آنجا که غیر قابل انصراف بود، می بایست تعداد زیادی از نمایندگان فرستاده شود تا بتواند از اراده عمومی نمایندگی کنند و نه از اراده های انفرادی و خصوصی.

آنها به مانند مونتسکو تحت اتحاد دولتها فقط یک کنفدراسیونی لرزانی و تا حدودی زیادی خود مختار و بخشهای - کوچک جمهوریت ها را می شناختند و در نهایت آنها با مونتسکو و با سنت هومانیسم مدنی با ارسطو، سسیرو، ماکیاولی و هارنگتون به تفکر فضیلت شهروندی، به فضیلت شهروندی هر جمهوریت دموکراتیک معتقد بودند.

قبل از همه این توجیه استدلال ها بودند که تفاوت مخالفین- فدرالیستها را از طرفداران مسوده قانون اساسی 1787 نشان می داد. هر چند پایه استدلال های اینها نیز بر اساس ارتباط با سنت جمهوریخواهی بود و تلاش می نمودند تا اصطلاح جمهوریت مونتسکو را با طرح جمهوریت توسعه داده شده (extended republic) از طریق تفاسیر در تفاهم قرار دهند، اما معتقد بودند که بنابر تغییرات شرایط سیاسی- جامعه شناسی دیگر به قابلیت حمل فضیلت فردی و شهروندی برای بقای نظام دولتی جمهوریت دموکراتیک باور ندارند. فدرالیستها هر فرد را به مانند گروه های می دیدند که تلاش و علاقه داشتند تا به جلو بروند و جامعه را در مجموعه ای کلی شامل گروه های کوچکی (faction) می دیدند که با هم در رقابت هستند.

فدرالیستها کوشش میکردند تا مشکل جامعه بدون فضیلت را که در آن علایق جمعی دنباله رو علایق فردی می شود، بوسیله نهادهای سیستم نمایندگی که از نفوذ بلاواسطه مردم آزاد باشند و از طریق «تضمین مضاعف» تقسیم افقی و عمودی قدرت، حل نمایند. «باید بلند همتی موجود باشد تا جاه طلبی را خنثی کند». این بخش برنامه را که مدیسون از مونتسکو و نظریه تقسیم قوای او گرفته بود که برای شکستن یا خورد کردن تشکیل اکثریتی که خطر ناک به نظر می رسید و برای کنترل متقابل نهادها برای یک حاکمیت دموکراتیک در یک منطقه بزرگ و یکدست مناسب و مطمئن جلوه میکرد. به این شکل فقط این مساحت بزرگ منطقی بود که برای

فدرالیستها این مزایا را داشت تا از عارضه های شناخته شده نزول جمهوری های دموکرات در تاریخ به شکل موفقانه جلوگیری کنند. تاثیرات مضر و جریان‌ناک، آشوبهای عوام‌فریبانه و ساختن اکثریت مستبدانه می‌توانند در یک قلمرو بزرگ سیاسی بهتر خنثی شوند.

به این ترتیب فدرالیستها وسعت قلمرو سیاسی را که نقطه ضعف پنداشته می‌شد به یک نقطه قوت به مانند سکه ای به نفع خود دور دادند. کاملاً" به این مشابهت آنها مشکل آزادی، رفأ عامه و اراده فردی را که توسط روسو به مناقشه کشیده شده بود نیز استدلال می‌کردند. با استدلال یک نواخت اما ماهرانه فدرالیستها خط فکری دموکراتیک شانرا در دهمین مقاله مختصر و جمع بندی شده شان روشن نمودند. این مقاله بیشتر هدفش این بود که تاثیرات علایق متفاوت و تصور ارزشهای شهروندان را در مسیر معینی هدایت نمایند نه این که علت اصلی این تاثیرات علایق متفاوت و تصور ارزشها را از بین ببرد. به این وسیله آنها تزی را در مقابل تز روسو فورموله کردند که در آن آنها این نظریه روسو را که اراده فردی و نظریات اقلیتهای فکری باید به خاطری علایق اراده جمعی نادیده گرفته شوند، قاطعانه رد کردند. به نظر آنها فراکسیون بازی، یعنی علایق گروهی و حزبی وجود دارد، زیرا اینها در طبیعت انسان و در طرز استفاده مختلف انسانها از عقل رابطه دارد. تفاوت عقیده و علایق نتیجه منطقی آزادی انسان است: «آزادی برای فراکسیونها به مانند آب برای آتش است، کیمیای که بدون آن آتش خفه می‌شود.» به این خاطر نابخرادانه است اگر آزادی را که برای زندگی سیاسی غیر قابل انصراف است از میان ببریم فقط بخاطر این که فراکسیون بوجود می‌آورد. همچنان اینهم نابخرادانه است که «تمام شهروندان را با نظریات یکسان، غرایض نفسانی یکسان و علایق همانند بیارائیم». فدرالیستها با یک چرخش واقع‌بینانه شرایط اساسی تغییرات سیاسی-اجتماعی جامعه مدرن تجارتي را قبول نمودند تا بر اساس آن مدل دموکراسی نمایندگی را تاسیس کنند. به این نحو فدرالیستها را کثرت ارزشها، تنوع علایق و تفاوت گروه های متفاوت اجتماعی و سیاسی به سوی تاسیس یک نظام بسیار مغلق دموکراتیک سوق داد که در سنت جمهوریخواهی به حیث قانون اساسی ترکیبی فهمیده می‌شود. از یک طرف این کاملاً" روشن بود که نظام جدید نوعی از دموکراسی است که بر اساس حق خودارادیت مردم و حاکمیت اکثریت استوار می‌باشد و از جانب دیگر هدف این بود تا آزادی فردی و گروهی تضمین باشد و از اول جلو استبداد حاکمیت دموکراتیک اکثریت گرفته شود. حاکمیت دموکراتیک اکثریت و محدودیت قدرت لیبرالی می‌بایست که در یک سیستم دموکرات معتدل با هم در تفاهم قرار بگیرد. به این خاطر برای فدرالیستها کاملاً" روشن بود که «دموکراسی خالص» طوری که از زمان دموکراسی همایشی مردمی آتن شناخته شده بود برای دولت بزرگ و یک دست مناسب نیست. بجای آن آنها درخواست سیستم ای را بر اساس انتخاب نمایندگان و وکلا نمودند. انتخاب نمایندگان و سناتورها می‌بایست که تضمین کند که تصامیم نه بر اثر فشار، به شکل دلخواه فردی و یا توسط اکثریت دستکاری شده گرفته شوند، بلکه بر اساس مشوره های بی طرفانه و غیر مغرضانه نمایندگان اخذ شوند. سیستم نمایندگی می‌تواند به مثابه فلتری برای یک تشکل اراده و تصمیم هوشیارانه، عادل و معقولی کار آبی داشته باشد.

همزمان فدرالیستها بی نهایت ماهرانه سیستم توازن و کنترل متقابل (checks and balance) را در بین ارگانهای هر یک از ایالات و هم چنین در سطح دولت فدرال ابداع نمودند. فدرالیسم و توازن و کنترل سیستمهای درونی آن می‌بایست که از تجمع قدرت در دست یک عده محدود جلوگیری کند. نظام فدرالی به هر یک از ایالات امریکا تا حدود زیادی شایستگی و کفایت بخشید

و در بسیاری زمینه ها برای آنها حق ویژه تدوین و تصویب قانون را داد. در سطح کل کشور کانگرس، پارلمان و سنا و رئیس جمهور امریکا، رئیس قوه اجرائیه، هر یک دارای صلاحیتهای مختلف می باشد اما با وجود آن بعضی صلاحیتهای آنها تقسیم شده است. به طور مثال در بعضی موردها تدوین و تصویب قانون. در تدوین و تصویب قانون در زمینه بعضی از مواد قانون، رئیس جمهور حق ویتو داشته و دارد. در اینجا نهادها با اثرگذاری متقابل همدیگر را کنترل می کنند. از ساز و کار (مکانیسم) تقسیم و توازن (بالانس) قدرت، فدرالیستها از یک طرف انتظار موثریت زیادتری را دارد و از طرف دیگر محدودیت هر یک از نهادها را انتظار دارند. زیرا همزمان وکلا در سطح دولت فدرال نمایندگی از موکلین و علایق متفاوتی می کنند. نمایندگان مجلس مستقیم از طرف مردم انتخاب می شوند، سناتورها از علایق ایالات نمایندگی می نمایند و رئیس جمهور نماینده تمام ملت است. تفاوت های سیاسی نهادها و تصمیم گیرهای جامعه فدرالی نا متجانس یک دولت بزرگ و یکدست را دوباره منعکس می نماید. قدرت و منازعات بر سر علایق در اثر کنترل متقابل و توازن نهادی محدود است.

با پیروزی فدرالیستها در پروسه تقویت قانون اساسی امریکا در سال 88/1787 برای دولت بزرگ و یکدست ایالات متحده امریکا سیستم دموکراسی نمایندگی متولد شد. چون فدرالیستها از حاکمیت دیکتاتوری ترس داشتند و در مورد دموکراسی خالص اکثریت سوءظن داشتند آنها مدل سیستم نمایندگی شانرا با ساختارهای پیشگیرانه کمکی مانند تقسیم عمودی و افقی قدرت و سیستم مستقل قضایی مجهز نمودند. به این شکل از مدل جمهوری دموکراسی خالص کهن یک جمهوری تیپ جدید بر اساس سیستم نمایندگی ساخته شد. مدل قانون اساسی فدرالیستها دموکراتیک بود، زیرا انتخاب دولت به شکل آزاد بر اساس آراء مردهای سفید پوست که مستحق رأی بودند و تا حدودی بر اساس دارایی و وضعیت مالیاتی مردمان صاحب آراء ممکن شد و هم چنین انتقال دولت برای بار اول 01/1800 از فدرالیستها به جفرسون در یک چهارچوب قانونی و صلح آمیز عملی گردید. این نه تنها اولین انتقال کامل قدرت به شکل منظم در یک سیستم دموکراتیک، بلکه همزمان شروع دموکراسی حزبی نیز بود. زیرا دو حزب بزرگ رقیب در مقابل هم قرار داشتند. به این شکل به زودی روشن شد که احزاب علایق و ارزشهای متفاوت موجوده در جامعه را متراکم می سازند و آنها را وارد سیستم سازی میگرداند. همزمان به افراد رهبری سیاسی نیروی تازه می بخشند و انگیزه ای می شود تا دفاتر انتخاباتی توسط پیشکسوتان خود حزب اشغال شوند. برخلاف روسو، کثرت علایق و کثرت احزاب، فراکسیونها، از طرف فدرالیستها به شکل صریح و روشن به رسمیت شناخته شد. «علم جدید در سیاست» از ضرورت فضیلت ساخت و یک تیوری مستقل و قطعی دموکراسی پارلمانی تقسیم قدرت بر اساس قانون را فورمولبندی نمودند.

مدل دموکراسی نمایندگی تقسیم قدرت که بین سالهای 1776 و 88/1787 به مثابه مدل بنیادین دموکراسی مدرن ایجاد شده بود یکباره از آسمان فرود نیامده است. مدلهای ماقبل آن در کشور مادر انگلیس وجود داشت در جایی که هم پارلمانتاریسم بدوی و هم سیستم بر اساس تقسیم قدرت توسعه و تکامل یافته بود. این ایده (انگاره) تا به زمان مگانا چارتا (Magna Charta) 1295 بر می گردد که هیچ مالیه ای بدون مشورت عمومی در قلمرو شاهی بلند شده نمی توانست. برای تعیین مالیات شاه به مشورت و تأیید مردهای قلمرو اش نیاز داشت. نهاد پارلمان در سده 13 از همین جا سر بیرون کرد و مانند قانون تعیین شده بود که حد اقل یک بار در سال برگزار شود. هر

چند در این پارلمانها قبل از همه نجیب زادگان حضور داشتند، اما از سده 14 به این طرف تصور پارلمان به مثابه نماینده اعضای متساوی الحقوق تمام محل ها و ناحیه ها قلمرو شاهی توسعه نمود، چیزی که عامل آن شد که نماینده های عوام هم به پارلمان راه پیدا نمودند. بعد ها از اینجا مجلس عوام (Haus of Common) بوجود آمد.

طبعاً" که پارلمان تا این زمان یک نهاد نمایندگی دموکراتیک نبود و اما بعدها حق رأی و رفورم های پارلمان سده 19 و 20 آنرا به سوی پارلمانتاریزه نمودن شاهی مشروطه (Konstitutionellen Monarchie) و به سوی دموکراتیزه نمودن پارلمانتاریسم سوق داد. برقراری و استقرار خیلی زود پارلمان به مثابه نمایندگی کمون ویلت (Commonwelth) انگلیسی دو مسیر اصلی و تعیین کننده را معین می کرد. (پارلمان انگلیس از 1343 به این طرف دو اتاق دارد، اتاق پایینی یعنی مجلس عوام (Haus of Commons) و اتاق بالایی یعنی سنا (Haus of Lords) که در آن نجبا نشسته اند (در زمان تونی بلیر این قوانین تا اندازه ای تغییر نمود. مترجم). از یک طرف سیستم «شاه در پارلمان» سبب آن می شد تا در اثر همکاری بین شاه، مجلس عوام و مجلس سنا، توازن قدرتهای اجتماعی و سیاسی برقرار شود که آنرا مونتسکو در اثر مشهورش (Del spriot des lois) تمجید نموده و از آن نه فقط به مثابه حالت کمال مطلوب یک جمهوری معتدل و آزادیخواه یاد کرده، بلکه هم آنرا به مثابه قانون اساسی می داند که می تواند ترکیبی از عناصر موناشرشی (شاهی)، ارسوکراتی و دموکرات را در خود حمل کند و رابطه آنرا از عصر باستان و معاصر جدا کرده و آنرا به حیث وسیله کنترل و همبستگی متقابل نهادها و به (حیث چک و بالانس) مبتنی به شرایط جدید دموکراتیک مورد استفاده قرار دهد. به این ترتیب بنیانگذاران دموکراسی امریکا، پیروان واقعی سنت انگلیسی جذب سیستم نمایندگی و تقسیم قوای دولت می شوند اما با این تفاوت که استدلال از سیستم شاهی را به سیستم دموکراسی تغییر کرد. در این زمینه یک بار دیگر از هاملتون نقل قول می شود: «وقتی قوه های مشورتی و قضایی در تجسم جمعی (کلکتیو) مردم کلاً و یا قسماً" تحت شعاع قرار می گیرد، شما نمی توانید انتظار دیگری غیر از شورش و بی ثباتی داشته باشید. اما در دموکراسی نمایندگی در جایی که حق انتخاب به خوبی تضمین و تنظیم باشد و تعیین قوای مجریه، مقننه و قضائیه توسط افرادی که واقعا" انتخابی باشند و نه به نام، تضمین شده باشد، به نظر من خیلی مناسبتر، منظم تر و بادوام تر خواهد بود.»

تأثیرات دیرپای دیگری که منشأ آن در پارلمانتاریسم انگلیس است و برای شناخت دموکراسی نمایندگی بسیار ضروری بود، تصور از دولت مسئول بود. به شکلی که این حق شهروندان است که نمایندگان شانرا انتخاب کنند و آنها را در وظیفه و وکالت شان مسؤول بدانند، نظریه ای است که عمل پاسخگویی و کنترل کارمندان در آتن را متبلور می سازد و همچنان سنت جمهوریخواهی حکومت شهروندان بر خود، در آن متبلور گردیده و شهروند با دولت مسؤول رابطه پیدا می کند. رابطه بین نمایندگان و رأی دهندگان از یک طرف بر اساس تأیید و از طرف دیگر بر اساس اطمینان استوار است. در صورتی که وکلا و یا کارمندان ادارات وظیفه شانرا آن طوری که شهروندان آرزو می کنند انجام ندهند، سوء اعتماد بوجود می آید و شهروندان تأیید و اعتماد شانرا پس می گیرند، چیزی که ممکن باعث مقاومت شهروندان در مقابل تدابیر اتخاذ شده و یا قوانین وضع شده حکومتگران گردد. این تیوری که بر اساس روابط نزدیک و اعتماد نمایندگان استوار است قبلاً" در سده 17 قبل از همه در مناقشات تکامل یافت که از سر بریدن کارل اول 1649

آغاز شده و از دوره کروم ویل گذشته و تا به انقلاب کلوریوس 89/1888. (این دوره از قتل چارلس اول 1949 تا دوره چارلس دوم 1660 می باشد . مترجم) ادامه پیدا می کند. هموار کنندگان راه جنبش افراطی- دموکرات که به خاطر مسئله پارلمان علیه شاه در سالهای 1640 مبارزه می کردند و فراگیر شدن حق انتخاب را مطالبه می نمودند، نیز شامل پیشکسوتان این نظریه بود. مانند جان لاک که در هر دو رساله اش که در مورد دولت 80/1679 نوشت، تیوری دولت شهری (Civil goverment) را بسط داد که بر اساس قرار داد تائید و اعتماد و نیز داشتن حق مقاومت در صورتی نقض آن توسط نمایندگان استوار است.

این نیز لاک بود که وظیفه اصلی بنیان یک دولت که تحت آن او دو قوه مقننه و اجراییه را می دانست، را نگهداشت حق طبیعی فردی می دانست. او حفاظت از زندگی، آزادی و مالکیت را از جمله حقوق اساسی شهروندی می شمرد. وقتی او از این حقوق مکررا "به شکل خلص به مثابه «حق ملکیت» نام می برد، منظورش به هیچ وجه محدودیت حق ملکیت فردی مثلاً "یک انجمن نبود، طوری که به او تهمت می زنند. حق مالکیت اصطلاح کلی برای حق آزادی فردی بود. بوسیله آن باید تاکید می شد که این حق جز مالکیت فردی شخص است و نمی تواند که بوسیله قرارداد به اساس نظریه هابس و یا بوسیله معاملات خودسرانه دولت از او گرفته شود. تعیین کننده برای طرح دولت لاک این بود که این حقوق مرز اعمال دولت را تعیین می کرد، گرچه تا آن زمان تیوری قاطع دموکراتیک نبود، هر چند هم که به همان نحو می توانست که ادامه پیاده شود: فقط بر اساس یک قانون عمومی اجازه است تا در یک فضای آزاد و مطمئن به سوی شهروند دست دراز کرد. اما جوهر اصلی حق باید مصئون باشد. این قانون هم در نظام شاهی و هم در یک نظام دموکرات به سطح یکسان، معتبر بود. جان لاک به این شکل پیشرفت تضمین آزادی را که با منشور کگنا شروع شده بود و به نام ویژه (Privileg) مسما بود، بهتر فورمول بندی نمود. او در این فورمولبندی با استدلال حق طبیعی آگاهانه یک قدم رادیکال (افراطی) برداشت، زیرا بعد از این آزادی غیر قابل لمس بود و بالاتر از حق دولتی محسوب می شد. اما این قدم افراطی نه ریشه در پیدایش تاریخی آزادی داشت و نه هم در هنگام موفقیت آن در انگلیس بدان نیاری بود. اما ارزش طرح لاک را نمی توان دست کم گرفت، زیرا در اینجا مدل دموکراسی لیبرال به وضاحت نمایان می شود که در آن پروسه نمایندگی دموکراتیک تبلور اراده و تصمیم با مرز های حفظ حق فردی و آزادی گره می خورد. در اینجا نیز موسسین امریکای شمال خود را به مثابه شاگردانی نشان دادند که می توانند بیاموزند. اعلامیه استقلال 1776 امریکا مشابه به یک نقل قول طولانی از کتاب (Zweite Abhandlung über die Regierung) لاک می باشد، و اگر این مسئله مدنظر گرفته شود که توماس جفر سون، کسی که اعلامیه استقلال امریکا را نوشت، جان لاک را جزء سه فلیسوف دوست داشتنی اش می شمارد، در واقعیت امر چیز خیلی تعجب آور هم نبود. برای ما این حقایق کاملاً "بدیهی است که تمام انسانها مساوی خلق شده اند و خالق آنها بر ایشان حقوق لایتجزایی مانند زندگی، آزادی و تلاش برای خوشبختی داده اند. برای این که این حقوق محفوظ نگه داشته شود، باید دولتی بین مردم تاسیس گردد که قدرت اشرا صرف بر اساس رضایت حکومت شوندگان، ادامه دهد. هر نوع حکومتی اگر بدست حکومتگران به شکل مخربانه ادامه پیدا کند، این حق مردم است تا این نظام را تغییر بدهند و یا کاملاً آنرا براندازد و حکومت دیگری را جایگزین آن نمایند.

فرانسه نخست راه امریکا را که می شود آنرا تقریباً راه انگلیس نیز نامید، تعقیب نمود. روسو در آغاز هیچ نقشی نداشت. در اوایل انقلاب فرانسه نه تنها سخن از اعلامیه حقوق بشر و حقوق شهروندی بود، اعلامیه ای که تفاوت‌های قانونی را در مورد حقوق فردی و شهروندی از بین برد و آنچه را که در ایالات امریکای شمالی اکثراً به مثابه حقوق شهروندی جزء قانون اساسی شده بود را به عاریت گرفتند، بلکه تقسیم قدرت مدل دموکراسی نمایندگی نیز اساس مدل نظام سیاسی جدید بود. ماده 16 منشور عمومی اعلامیه حقوق بشر سریعاً اعلام می دارد، جامعه ای که در آن این حقوق تضمین گردد و تقسیم قدرت مسلم نباشد در آنجا قانون اساسی وجود ندارد. قانون اساسی 1791 دقیقاً با جذب فهرست شرایط تقسیم قدرت و طرفداری از پرنسپ نمایندگی کاملاً با آن مطابقت داشت و این ابی دسیس (Abbe de Sieyes) تیورین انقلاب بود که در اثر مشهورش طبقه سوم چیست؟ (Was ist der Dritte Stand)، طرح فرانسوی حق خود ارادیت را از دید برابری طبقه سوم با تمام ملت فرانسه استدلال نمود و آنرا همزمان با تدوین حقوق انسانی و شهروندی نمایندگی و تقسیم قوا به شکل مشخص مستند ساخت. سیس می گوید: «به نظر من هر قانون اجتماعی که در آن مسئله نمایندگی برانده نیست، یک قانون اساسی غلط است، می تواند که شاهی یا چیز دیگری نام داشته باشد. هر گروه اجتماع و مردمی که می خواهند جزء نظام باشد...، دیگر هیچ انتخابی به غیر از بین نمایندگان و آقایان و یا بین دولت قانون و دولت استبدادی ندارد.» سیس به این وسیله دقیقاً همان نقاطی از نظام استبدادی و سیستم نمایندگی مبتنی بر تقسیم قدرت را مقابل هم قرار داد و به بحث کشید که هم سنت جمهوریخواهی در انگلیس، هم مونتسکو و هم انقلابیون امریکا برای بنیانگذاری یک جامعه آزاد آنرا حتمی می دانستند. به این شکل طوری که سیس و قبل از او روسو و روبسپیر (Robespierre) آنرا روشن کرده بودند، بدون شک جمهوریت بدون یک شهریار در رأس آن به حیث نماینده ملت، هم قابل تصور است. در هنگام خلای قدرت در تابستان 1791 بعد از فرار ناکام لویی چهارده (Ludwig XVI) شاه فرانسه و بر کنار شدن او از مقامش، روبسپیر توضیح داد که «واژه جمهوریت کدام شکل ویژه ای حکومت را توصیف نمی کند بلکه بالاتر از آن این واژه بیانگر شکل دولتی انسانهای آزاد است که یک نماینده (رهبر) دارند. و یا انسان می تواند که با یک انسان (شاه) و یا دقیقاً همین طور باموجودیت سنا آزاد باشد. قانون اساسی جدید ما طوری است که ما یک جمهوریت با یک شاه داریم.» طوری که معلوم می شد چیزی نمانده بود که فرانسه راه شاهی مشروطه را بر اساس پایه های دموکراتیک ببیماید. اما مسیر توسعه دموکراتیک فرانسه با افراطی شدن رویدادهای فرانسه از 1792 به این طرف، از مسیر انگلیس و امریکای شمالی جدا شد. تازه این وقت بود که روسو 14 سال بعد از مرگش پدر تعمیدی انقلاب گردید.

در نتیجه یورش به طرف تولری (مقر لویی چهارده) به تاریخ 10 اگست 1792 رژیم شاهی سقوط کرد و مجمع ملی جانشین آن شد که بعدها شعار "جمهوریت فرانسه یک واحد غیر قابل تقسیم است" را بلند نمود که این فورمولبندی تا به امروز در قوانین اساسی مختلف فرانسه جایگاه خود را دارد. مجمع ملی، یک جمهوری دموکراتیک سنترالیست را تاسیس نمود و از جایی که اجزای فدرالی را نیز در خود داشت در ذات خود یک نوآوری بود. جمهوری فرانسه آن طوری که مونتسکیو و هم روسو آنرا مطالبه میکردند و آنطوری که در امریکای شمالی برقرار شده بود، مجموعه ای سرهم بندی شده ای از جمهوری های خودمختار کوچک نبود. بعد از آن جمهوریت و دموکراسی واژه های مترادف بودند. دموکراسی در منطقه بزرگ و یکدست استقرار یافت و با

یک قدرت مرکزی قوی دموکرات، مسلح شد. بعد از این دیگر سخن از دموکراسی نمایندگی، مبتنی بر تقسیم و محدودیت قدرت و حقوق اساسی و حقوق بشر مطرح نمی شد. چنان به نظر میرسید که دموکراسی رادیکال روسو از مزایای جمهوری های کوچک دوری جسته و «فرانسوی ها نخستین مردم جهان اند که یک دموکراسی واقعا" موجود را بنیاد نهادند»، که روبسپیر آنرا این طور تشریح نمود و همزمان تلاش ورزید تا برخلاف فدرالیستهای امریکایی برای دموکراسی «واقعی» یک پایه اخلاقی-اجتماعی بدهد که تمام آن تغییرات جامعه شناسی قانون اساسی را در جامعه، اقتصاد و فرهنگ انکار کند و یا تلاش ورزد تا آنها را به کنار بگذارد که فدرالیستها معتقد بودند که آنها فقط برای این است که بهای آزادی را دوباره تلافی کنند. رفاه عامه دموکراتیک بر اساس اعتقاد محفل یاکوبین ها (Jakobiner) با اراده فردی و علایق جمعی در تفاهم نیست. جماعت شهروندی متجانس می بایست که بر اساس پایه های اجتماعی دموکراسی بزرگ و یکدست دولت مرکزی ساخته شود، در غیر آن نظام جدید به شکل دائمی ثابت نمی ماند. این روسو بود که روبسپیر تزیهای اساسی او را در خدمت گرفت، هنگامی که او در سال 1774 در مجمع ملی فهرستی از فضیلتهای دموکراتیک را به مثابه «مذهب مدنی» تعریف نموده و به این شکل ترور یاکوبینیها مشروعیت پیدا نمود

ترور یاکوبینیها برای بسیاریها در آلمان و جاهای دیگر عاملی شد تا از جمهوریخواهی دموکراتیک رادیکال فرانسوی فاصله اختیار کنند. یک سخنران که در اوایل یکی از هواداران سرسخت جمهوری فرانسه بود در محفلی در شهر ماینس (Mainz) آلمان در سال 1799 چنین گفت: که نه بهترین نظریات و نه جمهوری خواهی و نه هم فضیلت، هیچ کدام نمیتواند توسط زندان و مرگ تحمیل گردد، این واقعیت این بار در قضاوتهای عملی شده ثابت می شود. یاکوبینیسم (Jakobinismus) در مورد امکانات ایجاد یک جمهوریت دموکرات رادیکال و دولت-مرکزی (سنترالیست) باعث همگرایی و از بین بردن امیدواری های کاذب شد. تلاشهای جمهوریخواهان راین (بخشی از آلمان کنونی. مترجم) از قبیل عضو شدن در جمهوری فرانسه مثلا" در ماینس و یا ایجاد جمهوری مستقل سیسراین (جمهوری مستقل سیسراین Cirsrheinische Republik که جمهوری دختر صدور انقلاب فرانسه در آلمان بود که در سال 1797 در مناطق اشغالی سمت چپ راین که جزء مناطق رایش مقدس روم بود، باید تاسیس می شد، که در اخیر موفق نشد. مترجم) که مثلا" در شهر بن باید تاسیس می شد خیلی زود خاتمه یافت. یوزیف گوریس 1798 گفت: «من معتقدم که تا هنوز سده ای ابداع فورم دموکراتیک نرسیده است و به این زودی هم نخواهد رسید.» گوریس و بسیاری از رفورمیستهای هم نظر او بجای آن خواستار جمهوری دموکراسی نمایندگی شدند که با عشق به آزادی و روشنگری شهروندان شانه به شانه حرکت میکند. به این وسیله در آلمان راهی نشان داده شد که جمهوریخواهی را نه به مثابه قالبی که ضد حکومت شاهی است، بلکه به مثابه یک نوع رهبریت دموکرات و قانونی ارزیابی میکند که راز و رمز دولتمداری را فهمیده است. کانت این تفاوتها را مشخص نموده و به این شکل یک نمونه معتدل جمهوریخواهی رادیکال دموکراتیک را فورمولبندی نمود که در آن تمایزات دیرینه بین دولت بر اساس قانون را به مثابه «جمهوریخواهی حقیقی» و حکومت استبدادی دوباره مطرح ساخت. از دید او جمهوریخواهی رادیکال فرانسه به مثابه «حکومت استبدادی ای» بود که رنگ دموکراتیک داشت. اما برای کانت می بایست که یک جمهوریت به مثابه قانون نمایندگی- تقسیم قوا تعریف شود. و از این فراتر جمهوری یک «اتحاد انسانها تحت لوای حق قانون است

(Rechtgesetz)» که هدف آن اتحاد دلخواه مطابق به میل شخصی دیگری نباشد، بلکه آزادی بر اساس قانون آزادی تضمین گردد. سوالی که در اینجا مطرح می شود مسئله پشتیبانی از تدوین و تصویب قانون است. برای روسو و برای انقلابیون امریکا و فرانسه تدوین و تصویب قانون بدست مردم باید به شکل مستقیم و یا توسط نهادهای نمایندگی عملی شود. کانت این رهیافت دموکراتیک را در اوایل تعقیب نموده کوشش کرد تا آنرا محدود کند. «چیزی را که مردم خود در باره خویش تصویب کرده نمی تواند، آن را قانونگذار هم نمی تواند در باره مردم فیصله کند» کانت به این شکل وظایف و هم چنین مرزهای قانونگذاران را تعریف نموده و قبل از همه او تفاوت بین مردم و قانونگذاران را نشان داد که حد اقل هر دو جبراً یکی نمی باشند. جان مطلب این است که به نظر کانت قانونگذار نه مردم و حتا همایش نمایندگی مردم است. کانت تاکید می ورزد که قانونگذار می باید که قانون را طوری وضع کند «گویا اینکه موافق به اراده متحد تمام مردم است.» با واژه «گویا این که» کانت امکان آن را مساعد ساخت که وظیفه قانونگذاری را به دست یک شاه روشن بین – که خودش به فریدریش بزرگ فکر می کرد- بدهد. مسئله اصلی در اینجا بود که این شخص که از مردم با تجربه تر، روشن بین تر و حساستر است، باید «اراده متحد مردم» را به مثابه یک معیار سنجیده شده ای نظم دهنده قانونگذاری مدنظر بگیرد. به این صورت جمهوریخواهی کانت را می توان در آخرین نتیجه گیری منطقی آن به مثابه جمهوریخواهی دانست که رام شده است و اما در مقایسه با واژه دموکراتیک کوتاهی میکند. دموکراسی در اوایل تا انقلاب 49/1848 در آلمان جزء اجندا نبود. این روش آلمانی بود که بوسیله رفورم با مفاهیم بین شاه و شهروندان آگاه و روشن شده، یک نظام آزاد مبتنی بر قانون که در آن آزادی عقیده سیاسی، آزادی مطبوعات و تجمع و نیز دولت قانون به مثابه اصول تضمین گردیده و یک حکومت مشروع را تاسیس نمایند و از این طریق از انقلاب دموکراتیک جلوگیری کند و یا در بهترین وجه آن را غیر ضروری سازد.

IV- تکامل دموکراسی مدرن

دموکراسی مدرن به هیچ وجه سر راست و بدون خم و پیچ به پیروزی نرسیده است. رژیمهای شاهی گذشته قادر بودند تا زمان مدیدی از شگوفایی یک نظام دموکراتیک جلوگیری نمایند، آن را به عقب برگردانند و یامدت بسیار زیاد آنرا به تعویق بیندازند. طبقه کهن فنودال و نیروهای محافظه کار در اوایل بعد از جنگهای ناپلیون روابط اجتماعی را تعیین می کردند. عصر دوباره سازی که از کنگره وین آغاز شد نخست نفس جنبش دموکرات و لیبرال را در گلو خفه نمود، بعدها با انقلاب جولای در فرانسه وزنه مطالبات آزادیخواهی قشر متوسط زیاد شد. هر چند جنبش قانون اساسی و ملی در آلمان بیشتر یک حرکت بخاطر قانون اساسی و اتحاد آلمان بود تا یک جنبش دموکراتیک، اما در آلمان قبل از مارچ (قبل از مارچ Vormarch اصطلاحی است که به یک دوره تاریخی از کنگره 1815 تا انقلاب مارچ 49/1848 اطلاق می شود. مترجم) بیشتر از همه در ایالات شمالی و جنوب غربی به طور مثال در جشن 1832 هامبورگ مطالبات نه فقط بخاطر تضمین حق شهروندی و آزادی، بلکه بخاطر سهم سیاسی پارلمانی و تا حدودی هم بخاطر رفورمهای دموکراتیک جمهوریخواهی جا باز کرد. لیبرالهای شمال کمتر افراطی بودند آنها تلاش می ورزیدند تا بر اساس روابط حاکم آن زمان با فورستها بر سر یک نظام جدیدی به موافقت برسند. روابط سنتی و حق خود ارادیت فورستها تا سرحد ممکن پا بر جا و دست نخورده باقی ماند، اما همکاری با نهاد های نمایندگی باید به راه انداخته می شد. تفاوت رفورمهای لیبرال ها که میخواستند با آوردن حق خودارادیت فورستها در زیر پوشش قانون، موقعیت آنها را تضعیف کنند با انقلابیون دموکرات جمهوریخواه که سر انجام با جنبش 1848 به همایش ملی فرانسه رسید، در همین رابطه بود. اولین تکان سیاسی که در تجمع کلیسای پاول (شهر فرانکفورت آلمان. مترجم) که در آلمان حق خود ارادیت مردم را مطالبه نمود، نمی توانست که کسی را در مورد آن تفاوتهای اغوا کند که در زمینه ساختار نظام جدید، بوجود آمده بود. تفاوت اساسی و هم چنین سوء ظن شهروندی مقابل دموکراسی را فریدریش یولیوس شتال (Friedrich Julius Stahl) با ظرافت و دقت خاصی فورمولبندی کرده است. حزب لیبرال حزب میانه روها، حزب دموکراسی، حزب افراطی ها، حزب لیبرال حزب قشر متوسط و حزب دموکراسی حزب توده مردم بود. «بنابراین کمال مطلوب لیبرال دموکراسی، عدالت و آزادی برای هر فرد و تمتع بردن جسمی و روحی بدون مزاحمت برای هر فرد است. کمال مطلوب حزب دموکرات عروج انسان است. بنابر این قدرت مطلق مردم، شکوه و جلال کامل مردم و برابری کامل مردم است». از دید شتال حزب لیبرال بین اراده مردم و حق فردی مرز قائل می شود، اما حزب دموکرات قدرت بدون مرز مردم را مطالبه می کند و آزادی مانعی در مقابل اهداف مردم نیست. برای شتال هیچ تردیدی وجود نداشت که «حزب دموکرات در اینجا به مرز کمونیسم نزدیک می شود.» قابل توجه است که مجمع ملی در رابطه با مناسبات قدرت توسط ایالات به شکست مواجه شد. هنگامی که فریدریش ویلهلم چهارم (Frierich Wilhelm IV) اهل پرویس (Preuß) تاج شاهی را رد نمود و قانون اساسی رایش تقویت نگردید این تلاش که در آلمان هم قانون اساسی از راه دموکراتیک و یا انقلابی نهادینه شود، ناکام شد. هر چند در اثر این تلاشها در هر یک از ایالات قانون اساسی به تصویب رسید، اما

پرنسیپ (اصول) شاهی باقی ماند. هیچ یک از این قوانین حق خود ارادیت مردم را به رسمیت نشناخت و پارلمان‌تاریزه شدن دولت نیز کدام پیشرفتی نداشت. با تاسیس حکومت رایش آلمانها توسط بیسمارک (Bismark)، باز هم این حالت تغییر نکرد. قانون اساسی 1871 بر اساس پرنسیپ شاهی بنیاد نهاده شده بود. حاملین قدرت نه مردم بلکه مجموعه فورستها و طبقات بالای جامعه بودند که در تاسیس رایش آلمانها در نظام فئودالی شرکت داشتند. حق خود ارادیت بدست بوندیس رات (Bundesrat) یعنی نمایندگان ایالات بود که در رأس آن نخست وزیر رایش قرار داشت و از طرف امپراتور (Kaiser) معرفی می شد. تا سال 1890 بیسمارک نخست وزیر بود. امپراتور آلمان در پرسونال یونیون (چندین دولت مستقل یک رئیس مشترک دارند و با دولت فدرال تفاوتی دارد که به زبان آلمانی به آن پرسونال یونیون Personalunion می گوید. مترجم) که همزمان رئیس دولت پروس بود، عالی ترین مقام را داشت و رئیس جمهور این اتحادیه بود. مجلس رایش (Reichstag) بر اساس حق همگانی و مساوی انتخاب می شد. با این تفاوت با پرویس که در آنجا تا 1918 سه نوع حق رأی برای سه طبقه مختلف وجود داشت. اما پارلمان هیچ گونه نقشی در تشکیل دولت نداشت. نخست وزیر رایش توسط امپراتور انتساب می شد. به این شکل قانون اساسی 1871 از ایجاد یک ساختار دولتی پاسخگو به مردم و یا پارلمان منصرف شد. با وجود آن هم با در نظر داشت پرنسیپهای دولت- قانون (Rechtstaat) و به این ترتیب مطالبات تضمین آزادی شهروندی و لیبرالی بر آورده شده و یک نوع کانستیتونالیسم (دولت مشروط مبتنی بر قانون اساسی. مترجم) ویژه آلمانی بوجود آمد که هدف آن دموکراتیزه کردن و پارلمان‌تاریزه کردن رایش آلمان نبوده است. به این شکل یک تفاوت اساسی با روش انگلیسی و آمریکایی در آن دیده می شود. رابطه بین آزادی فردی و سیاسی که برای انگلیس یک رابطه از هم جدا ناپذیر بود در آلمان از میان رفت، همان طوری که رابطه بین لیبرالیسم و دموکراسی نیز منحل شد، چیزی که مشخصه امریکای شمالی بود. در آلمان دولت قانون بود، اما نه دموکراسی. رعایای آلمانی از مزایای آزادی شهروندی و قانون مستفید بودند، اما در اداره قدرت دولتی سهمی نداشتند.

پیشرفت دموکراسی آلمانی یک نوع پارادوکس (تناقض) را نشان می داد. در آلمان در 1869 در اتحاد شمال آلمان و بعد 1871 با تاسیس رایش آلمان حق رأی همگانی و مساوی برای مردها در تناسب به دیگر کشورهای اروپا خیلی زود داده شد. اگر از نظر رسمی یا تشریفاتی به آن دیده شود، دموکراتیزه شدن در آلمان قبل از کشورهای دیگر به طور مثال انگلیس عملی شد که در آنجا حق رأی دهی در 1918 رسمی گردید. اما در آلمان روند دموکراتیزه شدن بدون نتیجه ماند، زیرا این روند با پارلمان‌تاریزه شدن و مسؤلیت پارلمانی دولت همراه نبود. در انگلیس پارلمان نفوذ خیلی بزرگی در ساختار سیاست ملی بدست آورده بود، هر چند نمایندگان در آن انتسابی یا گزینشی بودند و نه انتخابی. در انگلیس دموکراتیزه کردن حق رأی تا به هنگام موفقیت، چندین مرحله را طی نمود. حق رأی دهی مرحله به مرحله عمومیت پیدا کرد. در 1832 با تقویت عناصر شهروندی- مدنی، در 1867 با مضاعف نمودن تعداد افراد واجد شرایط رأی، در 1872 با رسمیت یافتن حق رأی مخفی، در 1884 با رفورم انتخابات که در آن کارگران و کسبه کاران نیز صاحب حق رأی شدند و سرانجام در 1918 با دادن حق داشتن نماینده به مردم (Representation of People Act) شرایط تازه برای رای دهندگان آماده شد. پیشرفت انگلیس نشان می دهد که نباید زمانی را که رأی گیری به شکل منظم اجرا می شود با تاریخ رأی گیری

همگانی اشتباه گرفت. امریکا نیز از این قاعده مستثنا نیست. در آنجا تازه در 1848 حق رأی همگانی برای مردها، در سطح ملی به اجرا در آمد (در حالی که در بعضی از ایالات قبل از آن حق رأی به تمام مردهای سفید پوست وجود داشت). در کل می توان گفت که حق رأی دهی همگانی به مردها در امریکا، فرانسه (1848)، در سوئیس (79/1848) در یونان، در زیلاند جدید و در آلمان نسبتاً خیلی زود عملی شد. تا جنگ جهانی اول استرالیا، فنلند و اتریش و در هنگام جنگ و یا اندکی بعد از ختم آن کشورهای دیگر صنعتی از آن دنباله روی نمودند. اما خیلی زیاد طول کشید تا این که زنها حق رأی فعال و غیر فعال را بدست آوردند. حق رأی به زنها اول در زیلاند جدید (1893) داده شد و بعد به تعقیب آن در اوایل سده 20 استرالیا، فنلند و ناروی و بعد از جنگ جهانی اول دنمارک، آلمان، ایرلند، لوکزامبورگ، هالند، اتریش، سوئد و امریکا. تازه بعد از جنگ جهانی دوم حق رأی همگانی برای زنها در بلجیم، فرانسه، یونان، ایتالیا، جاپان، پرتگال و بعد در 1971 در سوئیس داده شد.

در آلمان با وجود آنکه حق رأی دهی دموکراتیک نسبتاً خیلی زود عملی شد اما از پارلمانتاریزه شدن و به این شکل از «مشارکت دموکراتیک در دولت» تا زمان جمهوری وایمر خبری نبود. تلاشهای نیروهای لیبرال و سوسیال در اواخر حاکمیت امپراتور برای پارلمانتاریزه شدن و دموکراتیزه شدن طوری که به طور نمونه از طرف ماکس ویبر شدیداً مطالبه می شد، در اوایل بدون انعکاس ماند. تازه بعد از یک توقف انقلابی در دسامبر 1918 چشم اندازی برای یک دموکراسی شورایی پیدا شد و با انتخاب مجمع ملی در جنوری 1919 در مورد دموکراسی از قبل تصمیم گرفته شد. به تاریخ 6 فیروری 1919 جرگه ملی در وایمر برگزار گردید. در این جرگه بر اساس حق رأی همگانی، مساوی، مخفی و مستقیم (بلاواسطه) تمام مردهای - و برای اولین بار برای زنها هم- که حد اقل سن 20 را کامل کرده بودند، اجازه شرکت در رأی گیری داده شد و به تاریخ 16 اگست 1919 قانون اساسی وایمر به تصویب رسید.

با این قانون در آلمان نیز اصول نظام دموکراتیک جایگزین نظام شاهی شد. قانونگذاران دموکرات وایمر پرنسپ حق خود ارادیت را قانونی نمودند و به نظام جدید سیاسی مشروعیت بخشیدند. قدرت مردم به مثابه یک قدرت قانونی نه تنها محدود به انتخابات مجلس رایش نمی شد، بلکه در ابتکار و تصمیم مردم (Volksbegehren/ Volksentscheiden) نیز تبلور می یافت. به این ترتیب نظامی بنیان نهاده شد که ترکیبی بود از سیستم نمایندگی و سیستم مبتنی بر رأ مستقیم مردم (Plebizitär). همزمان رئیس جمهور رایش بصورت مستقیم از طرف مردم انتخاب می شد و این چیزی بود که با در نظر داشت صلاحیت صریح رئیس جمهور ایجاد مشکلات می نمود. این که در قانون اساسی وایمر با دقت خاصی حقوق اساسی درج شده بود که در آن بر علاوه حقوق اساسی کلاسیک لیبرالی حقوق اساسی سوسیال (اجتماعی) نیز شامل بودند، بیانگر آن بود که در آلمان حالا دیگر یک شکل دموکراسی مدرن لیبرال مبتنی بر قانون اساسی لیبرال و سوسیال دموکرات وجود داشت که در مرکز «ائتلاف وایمر» را تشکیل می دادند. دموکراسی وایمر از قبل محکوم به شکست نبود، اما بعد از یک دوره استحکام از سالهای 1920 پروسه انحلال جمهوری وایمر به قول براخر (K.D.Bracher) یک مثال بی مانند بود که لرزش نظام دموکراتیک را به صورت عموم و پیش شرطها و شرایط نظام دموکراتیک آلمان را بخصوص نشان داد. سیستم قانون اساسی وایمر نظام دموکراتیکی را بنیان نهاد که ممکن در شرایط عادی کارایی و ثبات آن تضمین می بود. اما نقطه اساسی در اینجا بود که جمهوری وایمر از اول یک نظام غیر محبوب

بود. برای بسیاری ها وایمر نظامی بود که لکه ننگ قرارداد ورسای (Versailles) نام یکی از حومه های نزدیک پاریس است که در آن بعد از جنگ جهانی اول قرارداد ورسای بسته شد و شرایط سختی بر آلمان تحمیل گردید. در این قرارداد آلمان 70000 کیلومتر مربع از خاکش را از دست داد. مترجم) بر پیشانی آن زده شده بود. دموکراسی به مثابه طفل شکست خورده جنگ جهانی اول از پشتیبانی کامل مردم و نخبه گان سیاسی و اداری بر خوردار نبود. این جمهوری دموکراسی ای بدون دموکراتها بود. روشنفکران و ناشران و مبلغان که رهبری افکار عامه را در دست داشتند در بهترین وجه جمهوریخواهان عاقلی بودند. نظامیان، وکلا، و کارمندان رسمی همه برخاسته از یک سنت دولتی شاهی بودند و با جمهوریت مشکل داشتند. خصوصاً با مشخصه های عمده دموکراسی مثل پلورالیسم و مناقشات احزاب و موضع گیری های مختلف. از آن جایبکه مشتاقان دموکرات دموکراسی وایمر کم بودند، این دموکراسی در موقعیتی نبود تا از خود در مقابل دشمنان راست و چپ به شکل مؤثری دفاع نماید. بعد از کشته شدن ارتسبرگر (Erzberges) و راتینوس (Rathenaus) قانون حفاظت (Schutzgesetz) تصویب شد. این قانون که در ذات خود جدال برانگیز بود و بدون تاثیر ماند. به این شکل آهسته سخن از احیای مجدد حالتی مانند نظام شاهی بوده و از یک چهره اتحادبخش (Integrationsfigur) سخن گفته می شد که در صدر احزاب و منازعات ایدئولوژیک و سیاسی قرار داشته باشد. از این که شاهی دیگر وجود نداشت، رئیس جمهور رایش آهسته آهسته این نقش را به عهده گرفت.

تحت این شرایط صلاحیت صریح رئیس جمهور رایش در مورد تشکیل دولت، انحلال پارلمان و فرمان احضارات فوق العاده برای استحکام نظام دموکراتیک کم اثر شد. این حق ویژه رئیس جمهور و همزمان انتخاب مستقیم او از طرف مردم یک ساختار دوگانه (Dualstruktur) نظام دولتی را بوجود آورد که در آن در پهلوی تشکیل پارلمان دولت رایش، رئیس جمهور رایش شخصاً صلاحیت صدور قانون را داشت. در اینجا قانون اساسی وایمر یک قانون اساسی ذخیروی ای بر پایه یک رئیس جمهور دیکتاتور برای حالات بحرانی آماده نگاه داشته بود که این راه حل بر روحیه پارلمانی تاثیر منفی را از خود بجا گذاشت. احزاب بزرگ پارلمانی در حالات بحران برای تشکیل دولت لازم نبودند، هر چند در همچو حالتی حضور آنها بیشتر ضروری است. رئیس جمهور به اصطلاح بی طرف می توانست عمداً برخلاف پارلمان و احزاب حکومت کند، طوری که در بحران 1930 انتصاب برونینگر (Broningar) به حیث صدراعظم رایش، آن را نشان داد. سیاست حالت فوق العاده رئیس جمهوری از 1930 به یک اصل تبدیل شد. با وجودیکه بحران از بین رفت اما پیدا کردن یک راه حل دموکراتیک برای آن، بدست فراموشی سپرده شد.

توسعه قدرت رئیس جمهور همراه با تضعیف رو به از دیاد پارلمان و نظام حزبی، خلاء قدرت را خلق نمود که در نتیجه افراد مانند (Brony بعد Papan و بعد تر Schleicher) و گروه ها با وزنه بی تناسب و سر انجام قانون شکنان، قدرت را بدست آوردند. به این شکل پیروان حزب ناسیونال سوسیالیستها ابزار قدرت دیکتاتور وابسته به ریاست جمهور را در خدمت خود گرفت و هتلر با انحلال مجلس رایش و با صدور قانون اختیارات نامحدود بیشتر (Ermächtigungsgesetz) و صدور فرمان حالت فوق العاده، راه را برای حاکمیت تک فردی دیکتاتوری برای خویش هموار نمود. به این نحو نیاز ظاهری مشروعیت دموکراتیک دیکتاتور جدید برطرف شد و در انصراف از خود دموکراسی دیگر هیچ مانعی وجود نداشت. علم قانون عمومی دولت (Staatsrechtlehre) به این عقیده است که دموکراسی بوسیله قانون خود را منحل

کرده می تواند. قدرت مقاومت دموکراتها و احزاب اپوزیسیون که تا مارچ 1933 در اکثریت بودند، فلج گردید.

با وجودیکه قانون حقوق وایمر آن مکانیسم حفاظتی مطمئن نظام دموکراتیک را نداشت که بعدها در جمهوری فدرال آلمان آن را بتوان به مثابه «درسی از وایمر» به عاریت گرفت. اما این دلیل نمی شود که گناه به قدرت رسیدن هتلر را ناشی از ضعف قانون اساسی وایمر ندانست. هتلر توانست تا از چیزی به ظاهر قانونی که قانون اساسی وایمر در اختیارش گذاشته بود، سود بجوید، زیرا مجلس رایش صدور قانون اختیارات نامحدود (Ermächtigungsgesetz) 23 مارچ 1933 را تائید کرده و قبل از آن تمام ایالات را در یک مسیر فکری با خود همراه ساخته بود و کمونیستها نیز همه زندانی شده بودند. افزون بر اینها شرایط و رویدادهای داخلی و هم چنان عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هم نباید نادیده گرفته شوند که اینها همه در به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیستها نقش داشتند. بحران اقتصادی، بیکاری جمعی، ضعف های ویژه دموکراسی نیمه پارلمانی نیمه جمهوری، سیستم اداری دولتی، و هم چنان یورش قدرتهای تندرو - تمامتگرا سیاسی، همه با هم باعث به قدرت رسیدن دیکتاتور ناسیونال سوسیالیست شد.

اولین دموکراسی آلمان ننتنها به علت عوامل خارجی، شرایط تابعی و آغازین، شکست جنگ جهانی اول، قرارداد ورسای، جبران خسارات جنگ و بحران اقتصادی جهانی ناکام شد. بلکه این دموکراسی ساختارهای ثبات دایمی خودش را آن قدر دگرگون کرد که فقط یک همسویی وسیع و تغییرات در شرایط، کارایی و ثبات دایمی آنرا ممکن می ساخت. اما در آلمان این همسویی وسیع در آن زمان هنوز وجود نداشت. چیزی که در دموکراسی های دیرینه ای غربی یک امر عادی بود، در آلمان تا مدت مدیدی علیه دموکراسی به حیث عامل گمراهی و اشتباه سیاسی و هم چنان بعنوان یک روش «غیر آلمانی»، مبارزه می شد. دموکراسی آلمان به دموکراسی توده ای و حزبی تغییر کرد که مناقشات سیاسی و پارلمانی زیر پوشش قانون اساسی محار شد و به مبارزه برای علایق سیاسی طبقات اجتماعی متفاوت تبدیل گردید. معمول سازی حق رأی همگانی چهره دموکراسی را شدیداً تغییر داد. اراده مردم به هیچ وجه همسان نبود، طوری که بعضی از متفکران و منتقدین جمهوری وایمر در رأس آنها کارل شمیت (Karl Schmit) به استناد روسو که تیوری اراده عمومی او را معتبر می دانست، آنرا به نقد میکشد.

در آمریکا قبلاً" در سالهای 1830 در دموکراسی نام نهاد جکسون (Democracy Jackson) دموکراسی به دموکراسی احزاب تبدیل شده بود. دو حزب دموکراتها و جمهوریخواهان مقابل هم قرار داشتند و از علایق متفاوت سیاسی و جغرافیایی نمایندگی می کردند و در سطح ملی برای رسیدن به قدرت با هم رقابت داشتند. دموکراسی نمایندگی تبدیل به دموکراسی رقابتی شده بود که در آن مسئله قدرت با بدست آوردن اکثریت در انتخابات معلوم می شد و اقلیت مغلوب پیروزی اش را در انتخابات بعدی آرزو می کرد. این دیگر کاملاً" روشن شده بود که احزاب در دموکراسی توده ای نقش اصلی یا انحصاری را در پروسه تبلور اراده و تصمیم داشتند. در انگلیس نیز خیلی زود دو جناح مقابل هم قرار گرفتند. یکی جناح رفورمیست ویگز (Whigs) که بعدها به حزب لیبرل پارٹی (Liberal Party) تبدیل شد و دومی جناح محافظه کار توریز (Tories) که بر سر قدرت به (Haus of Commons) با هم رقابت می کردند. دیرترها بعد از 1918 قبل از همه حزب کارگران (Labor Party) و محافظه کاران با هم رقابت می نمودند. در آلمان بعد از

شکست انقلاب 49/1848 نخست احزاب لیبرال به مثابه حزب اکثریت بوجود آمدند که به اثر کمبود پارلمان‌تاریزه شدن، نمی توانستند بخاطر بدست آوردن قدرت دولتی با هم رقابت کنند.

عادت کردن به این نوع سیاست منازعه در جو پارلمانی بی نتیجه ماند، شاه و صدراعظم رایش و بعدها رئیس جمهور رایش تجلی وحدت دولتی بودند که در آن احزاب فقط عامل مزاحمت به شمار میرفتند. این اظهارات امپراتور ویلهلم دوم (Wilhelm II) در شب قبل از آغاز جنگ جهانی که او فقط آلمان را می شناسد و نه احزاب را، منحصر به فرد خودش بود. اثرات ضدیت با احزاب تا اواخر جمهوری وایمر ادامه پیدا کرد. اما با مقدم شمردن صریح احزاب به مثابه تأثیر گذاران تبلور اراده سیاسی مردم- در قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان در 1946 کوشش شد تا بر این ضدیت غلبه نمایند (چیزی که سر راست در جهت مقابل و مشکل آفرین آن یعنی دولت حزبی قرار می گیرد).

دگرگونی دموکراسی به دموکراسی حزبی به مفهوم سیاسی کردن مسئله اجتماعی (سوسیال) نیز بود. احزاب به صورت عموم منازعات اجتماعی و طبقاتی را در سطح سیستم سیاسی به نمایش می گذارند. احزاب لیبرال قاعدتاً احزاب لائیک بودند که خواستار جدایی دولت از دین بودند و شامل احزابی می شدند که نماینده مطالبات آزادی های اجتماعی و تقسیم قواء دولت بودند.

احزاب محافظه کار برخلاف آن در اوایل بگونه ای مستقیم و بعد از انقلاب بیشتر از موقف سیاسی قدرتهای فئودالی- شاهی کهن و بعدها از خط فکری ای که مانع پیشرفت دموکراسی می شد، حمایت می کردند. در اواخر سده 19 هنگامی که پیشرفتهای تکنیکی و اقتصادی، جامعه صنعتی را تهدید به تقسیم طبقات اجتماعی می کرد، کارگرها خود را در انجمنها و احزاب سیاسی سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها سازماندهی نمودند. افشار متوسط و در حال انحلال خورد و بزرگ بورژوازی در احزاب دست راست لیبرال و محافظه کار متحد شدند. مبارزه اجتماعی و اقتصادی طبقات و گروه ها از خیابان به نهادهای پارلمانی دموکراسی انتقال یافت. این مبارزه در آنجا می توانست بگونه جهتمند، ملایم و خنثی گردد، به شرط آن که جنبشهای کارگری و سازمانهای سیاسی نیز در آن اشتراک می ورزیدند و راه تحولی یا تکاملی تغییرات در سیستم پارلمانی را انتخاب می کردند. این شیوه مبارزه در پارلمان راحت تر بود، زیرا در آنجا به مانند انگلیس و ایالات متحده امریکا چشم انداز نماینده شدن و به قدرت رسیدن وجود داشت. در جایی که مانند آلمان سیستم پارلمانی تا سال 1918 وجود نداشت و در جایی که حزب سوسیالیستها برای مدت مدیدی ممنوع بود مانند رایش یا قلمرو بیسمارک (Bismark)، منازعه بین راه غیر پارلمانی انقلاب کارگری، طوری که آن را سوسیال دموکراسی تحت رهبری کاوتسکی (Kautsky) و نیز روز الوگزامبورگ (Rosa Luxemburg) و کارل لیبکنیشت (Kar Liebknecht) مطرح میکردند و آن نوع رویز یونیسیم سوسیال دموکراتیکی که آنرا ادوار برنشتاین (Eduard Bernstein) کسی که موفقیت رفورم انگلیس را با ویبها (Webbs) به دقت مطالعه کرده بود، برای سوسیال دموکراسی آلمان مطالبه می نمود، جریان داشت. با انقلاب اکتبر در روسیه، مدل سوسیالیستی به مثابه بدیل در مقابل دموکراسی پارلمانی به موفقیت نلین- و اوایل نیز تروتسکی- که راه دیگری غیر از راه پارلمانی به سوی جامعه سوسیالیستی- کمونیستی را نشان داد. در آغاز سده 20 به زودی در اینجا روشن شد که پارلمان‌تاریسم و دموکراسی در این جدال در امتحان نهایی و سخت اجتماعی اش، به هیچ وجه کامیاب نشده است- طوری که نتایج آن

بعداً در جمهوری وایمر معلوم شد و مشکل دیگری نیز به آن افزوده شد. دموکراسی به مثابه یک نظام سیاسی نه فقط از سمت چپ، بلکه از جناح راست هم زیر سوال رفت. در صورتی که جناح راست آنرا قبلاً در اصول قبول کرده بود. و به این خاطر خطر پارچه شدن بین تندروهای سیاسی بوجود آمد. در جمهوری وایمر این مسئله کاملاً آشکار بود، در ایتالیا موسولینی پیش قدم بود و روشنفکران چپ و راست اینجا و آنجا، بوسیله انتقادات شان بر دموکراسی راه را به سوی دیکتاتوری های توتالیتر، فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم و کمونیسم آماده ساختند. برای کارل مارکس دموکراسی یا بیان حاکمیت طبقاتی بورژوازی، وسیله ای بود برای غالب شدن بر سیستم کاپیتالیستی که تا این حدود باید از آن سود جویی تاکتیکی برای پیروزی جنبش انقلابی کارگری صورت می گرفت. به این شکل مارکس عقیده قبلی خودش را پشت سر گذاشت که در انتقاد بر تیوری حقوق دولت هگل «Kritik des Hegelsche Staatsrecht» آنرا تدوین کرده بود. دموکراسی برای او دیگر «دولت واقعی» نبود. قبلاً در مانیفیست حزب کمونیست در 1848 دموکراسی به حیث دموکراسی کارگری فهمیده می شد، دموکراسی می توانست «در خدمت بالابردن پرولتاریا به حیث طبقه حاکم» قرار بگیرد. بعدها فریدریش انگلس آنرا به گونه ای موجز چنین فورموله نمود: دموکراسی «پرئرسیپ پرولتاریایی» است. در تحلیل کمون پاریس 1871 مارکس دموکراسی را به مثابه حاکمیت طبقاتی پرولتاریا و بعدها انگلس آنرا به مثابه «دیکتاتوری پرولتاریا» تعبیر کرد. در مباحث دموکراسی نظریات مارکس پیرامون نوع حاکمیت کمون پاریس، جذابیت ویژه و بخصوصی داشت. چون مارکس در اینجا سیستم مشورتی دموکراتیکی را برقرار و با ثبات می دید. کمون پاریس به مثابه حاکمیت دموکراتیک مستقیم و بنیادی کارگران پاریس و به مثابه سیستم اداره رادیکال در نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تعبیر شد. کمون سیستم شوراهای شهری نیز کاملاً فعال بود. به این وسیله سیستم دموکراسی دولت شهر آتن توانست که یک بار بر پایه پرولتاریایی آن دوباره جان بگیرد. ارزش تاریخی سیستم شوراها برای مارکس در پیروزی جامعه شهروندی- سرمایه داری نهفته بود، زیرا با آن «سلب مالکیت متصرفان» ممکن معلوم می شد. کمون پاریس به مثابه سیستم شورایی به مثابه شکل اصلی نظام سوسیالیستی آینده تبدیل شد. به قول منفرد شمیت (Manfred Schmidt) امتزاج مشروع و دموکراتیک قواء اجراییه و مقننه «همزمان هم زمینه یورش به ارگانهای از کنترل خارج شدن قواء مجریه و مقننه را ممکن ساخت و هم در حد افراط آن استفاده تروریستی و سرکوبگر قواء دولتی علیه اپوزیسیون را مساعد ساخت». در اینجا رابطه تیوری سیاسی سوسیالیست های کلاسیک سده 19 در مورد تیوری و پراکتیک حزب مارکسیست-لنینیستی و سیاست دولت به مانند دولت و انقلاب لنین و تیوری و پراکتیک به اصطلاح «دموکراسی مردم» دولت های سوسیالیستی در اروپایی مرکزی و شرقی که سرانجام با انقلاب 1989 و 1990 مغلوب شدند، در سیر و حرکت بود. روسو اینجا یک بار دیگر در خدمت دموکراسی سوسیالیستی (واقعاً موجود) قرار گرفت، اما دموکراسی هویتی مردم آن قدر تمامتگرا در ادعا و آن قدر دیکتاتور در عمل بود که در دراز مدت و قبل از همه به همین خاطر استعداد بقا را نداشت، زیرا رابطه ترکیب دهنده آزادی و دموکراسی را اشتباه فهمیده بود، که نه تنها برای روسو دلیل اصلی موجودیت جمهوری بود بلکه از همان ابتدا نزد یونانی ها به نظام سیاسی دموکراسی مشروعیت می بخشید و بر آن تاکید داشتند. محتاط بودن در مقابل دموکراسی به مثابه نظم لیبرالی تا آنجایی که از طرف محافظه کاران و مرتجعین تبلیغ می شدند، سنت دیرینه ای دارد و تا حدودی بر می گردد به انقلاب فرانسه. از دید برنامه سازان اتوریته و شاهی و منتقدین، دموکراسی ضعیف، غیر موثر، غیر متحد،

تجزیه طلب و ضد ناسیونالیستی می باشد. در جایی که قوت‌های محافظه کار- ارتجاعی با قدرت دولتی متحد می شوند، طوری که مدت مدیدی در شبه جزیره ایبری و در آمریکای لاتین چنین شد، دیکتاتورهای نظامی به جای سیستم دموکراسی وارد عمل می شوند. در گذار از سده 19 به 20 روشنفکران و روانشناسان به مانند گوستاو لیبون (Gustave Lebon)، گیتانو موسکا (Gaetano Mosca) و یا اقتصاددان ویلفریدو پاریتو (Vilfredo Pareto) استعداد کار آبی نهاد های دموکراتیک را زیر سوال بردند، زیرا آنها معتقد بودند که توده ها در دموکراسی، غیر عقلانی عمل می کنند همچنان نه پارلمان و نه هم نهادهای دیگر دموکراسی مانند احزاب، در موقعیتی می باشند که در جامعه عاقلانه حکومت نمایند. آنها همه به این نتیجه رسیدند که فقط یک گروه کوچک نخبگان باید قدرت را بدست داشته باشد. از تحلیل های توصیفی تا به تجویزهای هنجاری (نورماتیو) فقط گام کوچکی بود. دموکراسی نه یک افسانه ایدئولوژیک و یا یک خط سیاسی بود، بلکه نخبگان در حاکمیت یک نظام سیاسی، کار آبی آنرا را در جامعه ای پر جمعیت سر پا ایستاده نمودند.

گیورگ سورل (Georg Sorel) معتقد است که نه پرنسپ عقلانی مشورت و تصمیم پارلمانی با تکیه بر سنجش عملی مردهای سیاسی با تجربه بلکه قهر مطلق طوری که در منازعات طبقاتی در خیابانها بروز می کند، آینده سیاست را مشخص می کند. در مبارزات انتخاباتی عوام فریبان فعال می باشند که عداوت‌های عوام پسند و اختلاف های جزئی در دشمنی با یهودیان را دامن می زنند و با تبلیغات ناسیونالیستی توده ها را در پشت سر خود می کشانند. هتلر مبارزات انتخاباتی کارل لویگرز (Karl Luegers) را در وین دقیق مشاهده کرد که چگونه آنها صنعتکاران، مغازه داران و کارمندان را با سخنان عوام پسند ضد یهودی در پشت سر خویش متحد و بر علیه نظام موجوده بسیج کردند.

حزب ناسیونال سوسیالیست بعد از جنگ جهانی اول فهمید که چطور هم منتقدین روشنفکر و هم نیروهای توده ای را در پشت سر خود جمع کند. «محافظه کاران انقلابی» از قبیل اوسوالد شپینگلر (Oswald Spengler)، هنس فریبر (Hans Freyer)، آرتور مولر (Artur Moeller)، فن دن بروک (van den Bruck)، ارنست یونگلر (Ernst Jünger)، کارل شمیت (Carl Schmitt) و افراد بسیار دیگری، تجارت جنگی را به مثابه تصویری از قهرمانی و آتش را یک ضرورت حیاتی (elan vital) جلوه می دادند و به اعمال ضد دموکراتیک، ضد پارلمانی و ضد لیبرالی شان میدان باز می نمودند. حاکمیت دموکراسی را حاکمیت ضعیف و سست، پارلماناریسم را به نام «دکان یا کارگاه گپ» و لیبرالیسم را به حیث یک پدیده منحط، تقبیح می کردند. برای انقلابیون محافظه کار، برای جنبشهای مردمی و در نتیجه برای ناسیونالیسم خیلی آسان شد که مسؤلیت بحران اساسی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را به گردن دموکراسی بیندازند. نقطه ارشمیدی (این اصطلاح از تیوری ارشمید ریاضی دان، فزیکدان و متفکر سالهای 187-212 قبل از میلاد گرفته شده است. او معتقد بود که اگر یک نقطه محکمی از زمین را با یک دسته به اندازه کافی درازی را در دست می داشت، می توانست که زمین را به تنهای بلند کند. مترجم تفکر سیاسی در اینجا انتقاد و بی اعتنایی در مقابل دموکراسی بود. مولر فن دن بروک (Muller von den Bruck) در 1923 در اثر کثیرالچاپ اش «رایش سوم» با صراحت لهجه نوشت: جمهوری وایمر دقیقاً به مانند دموکراسی و به صورت عموم جهان بینی غرب که به حیث فلسفه توجیهی اندویدالیسم و ایگوایسم (خود خواهی) نابودی دولت آلمان را هدف قرار داده است،

منفجر شد. به جای دموکراسی لیبرال واژه ای بنام دموکراسی مردمی طوری به پیش او پیدا شد که در آن پلورالیسم، علایق خواسته‌های متفاوت و سرنوشت مشترک اجتماع (مردم و رهبران) از بین رفت. در اینجا طوری معلوم می‌شد که چیزی را که اوسولد شپینگلر قبلاً" در 1919 ادعا کرده بود به اکمال خود می‌رسد: «ما نیاز به رهایی از دموکراسی نوع انگلیسی- فرانسوی داریم. ما دموکراسی خود را داریم.» در مقابل تفکرات دموکراسی لیبرال آنها دولت- ایدال را قرار دادند که به غلط به آن ریشه‌های جرمی قایل شده بودند: از دولت کسبه کاران (Ständestaat) (شتینده شتات به دولتی گفته می‌شد که در قرون وسطا بر اساس گروه‌های شغلی یا کاری سازماندهی می‌شد. مترجم) راه از طریق دولت اتوریتیه به سوی «دولت مطلقه» می‌رسد و منظور از این دولت مطلقه همان دولت جامعه ملی مردم متحد آلمان بود. و حالا دیگر بعد از این از حقیر شمردن روشنفکری و اخلاق دموکراسی لیبرال تا رسیدن به «دموکراسی رهبر» فاصله چندانی وجود نداشت.

بعد از جنگ جهانی دوم دموکراسی توانست که در اروپای غربی دوباره استقرار پیدا کند. در این مورد منازعه بزرگ و سیاست امنیتی نقش کوچکی نداشت که در نتیجه به تقسیم اروپا بین دموکراسی لیبرالی در غرب و دیکتاتور سوسیالیستی- کمونیستی در شرق انجام یافت. بعد از 1947 کمونیست‌های مورد حمایت اتحاد جماهیر شوروی قبل از همه در کشورهای اروپای شرقی استیلای شانرا از راه زور برقرار ساختند. قبلاً" آنها کوشش کرده بودند تا با انتخابات دموکراتیک و ائتلاف‌های وسیع ضد فاشیستی مخصوصاً" با سوسیال دموکراتها، حاکمیت شانرا مستقر سازند. اما بعد از عدم موفقیت به طور مثال در هنگری، چکوسلواکیا به زودی راه دموکراتیک- پارلمانی را برای استقرار رژیم کمونیستی ترک نمودند. به تعقیب آن «دموکراسی مردم» بر پایه استقرار احزاب کمونیستی- سوسیالیستی و متحدین (جبری) آن استقرار یافت.

در اروپای غربی دموکراسی‌های جدید توانستند برقرار و مستحکم گردند، این در حالی بود که در یک طرف این سیستم، چند حزبی اساساً" دموکرات مسیحیان و در طرف دیگر آن سوسیال دموکرات ها قرار داشتند. احزاب افراطی دست راست بوسیله فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم بی اعتبار شده و بیشتر احزاب در خط وسط جامعه قرار داشتند. هر چند احزاب کمونیست که در فرانسه، بلجیم و قبل از همه در ایتالیا مدت مدیدی بسیار قوی بودند، اما نتوانستند که نفوذ قابل ملاحظه‌ای پیدا کنند و این هم قبل از همه ناشی از «مبارزه سیستم‌ها» بود. برخلاف این احزاب تأثیرات مثبتی در استحکام دموکراسی اروپای غربی داشتند، زیرا اینها قدرتهای دموکرات و سوسیال را تقویت کردند. در یک طرف احزاب سوسیال- مسیحی قبل از همه در ایتالیا و آلمان که برای مدت زیادی احزاب اکثریت در پارلمان بودند، از آن سود بردند. ایده دموکرات مسیحی یک ابداع بعد از جنگ بود. با وجود این که آنها بر قواعد سنت مسیحی حتا بیشتر از محیط کاتولیکی تأکید می‌کردند، احزاب محوری شدند. از جانب دیگر سیستم حزبی که برای دموکراسی و فعل و انفعالات پارلمانی اش حیاتی بود، بوسیله سوسیال دموکراسی که سابقه انقلابی- سوسیالیستی شانرا به فراموشی سپردند، استحکام یافت. احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست، دموکراسی پارلمانی را قبول نمودند، آنها در حال کشف کردن اقتصاد بازار به مثابه پرنسپ ساختاری حصول موفقیت بودند. در این میان سوسیال دموکراتها تا حدودی مثلاً" در آلمان موفق شدند تا همگام با احزاب سوسیال مسیحی نظام اقتصاد سرمایه داری را بوسیله استقرار دولت رفأ اجتماعی (دولت سوسیال) رام کنند. به این شکل ممکن شد تا دموکراسی و سرمایه داری را با هم در

سازگاری قرار دهند. سوسیال دموکراسی که برای مدت مدیدی نماد مطالبه و شعار مبارزاتی جنبش کارگری بود، معتقد شدند که گویا میتوانند کاپیتالیسم را تا اندازه ای مؤثر و انسانی بسازند. به این وسیله همزمان از طریق پیوند طبقه کارگر و با کم رنگ کردن سوال ها اجتماعی، پذیرش برای دموکراسی قوی شد. در این مورد گشایش بازار ها و پیدایش فضای بازاریابی یکسان طوری که از طرف سیاست حمایوی ایالات متحده آمریکا در مورد جذب اروپایی ها عملی می شد، نقش به سزایی داشت.

سیستم حزبی، اقتصاد بازار، دولت قانون و دولت سوسیال- اینها ضامن های اصلی برای استحکام دموکراسی های اروپای غربی و امریکای شمالی بودند. در این جا تقویت زیر ساختهای دموکراتیک بوسیله نهادها و دیگر عوامل سیاسی و فرهنگی علاوه می شود. در جمهوری فدرال آلمان سیستم حکومتی دموکراتیک در اثر آموزه های جمهوری وایمر تا حدودی زیادی ثبات پیدا کرده بود. در این مورد نه تنها موقف قوی صدراعظم که فقط از طریق یک رأی عدم اعتماد سقوط داده شده می توانست، سهم به سزایی داشت بلکه احزاب نیز جایگاه بخصوصی به مثابه میانجی ها در تبلور پروسه سیاسی اراده و تصمیم داشتند.

به این وسیله در یک سیستم دموکراسی قوی نمایندگی طوری که قاضی قانون اساسی گر هارد لایبهورلتس (Gehard Leibholz) فورموله می کند، اجزاً «مشارکت دموکراتیک مستقیم» در ساختار نهاد قانون اساسی داخل شد. هر چند این امتیاز احزاب در پروسه ساختار اراده به بهای یک دولت حزبی بدست آمد. هر چند در مرحله نخست می شود، ثبات دموکراسی را بدان نسبت داد، اما بعدها به علت این که احزاب «شامل دولت» نه تنها فقط موضوعات را تعیین می کردند بلکه می دانستند که چطور رسیدن به مقامات اداری، رسانه ها و خدمات عامه را کنترل کنند، باعث خفقان محیط اجتماعی شدند. با محدودیت حاکمیت حزبی بوسیله یک ساختار جدید نهادینوی در دموکراسی جمهوری فدرال بوجود آمد. این کار از طریق وزنه متقابل در سیستم قوه قضائیه و قبل از همه در نهاد دادگاه عالی جمهوری فدرالی آلمان و احکام آن در مورد حقوق طبیعی و آزادی و نیز هم چنین در سیستم رسانه ای جمعی از قبیل تلویزیون های عمومی و رادیوها و نیز به بازار رسانه و عقاید سازمان یافته اقتصادی خصوصی، ممکن و عملی شد. اما سرانجام دموکراسی های غربی در نیمه دوم سده 20 نه تنها از طریق شرایط اقتصادی و سیاسی ثبات نهادهای داخلی جامعه را بوجود آورد، بلکه نیز یک پویایی فرهنگی و اجتماعی را خلق نموده و زمینه هایی را ممکن ساخت که منازعات قابل توجه اجتماعی در مورد شیوه زندگی، ارزشها و جهت گیری ها سیاسی را فروکش کند و فرهنگ های تحریم شده و به حاشیه رانده شده را آمیزش دهند. جنبش های دانشجویی و اعتراضی سالهای 1960، جنبشهای زنان، اقلیتهای اتنیکی و فرهنگی، جنبشهای صلح و اقتصادی در اوایل اعمال و نهادهای سیستم دموکراتیک را مورد انتقاد قرار دادند، اما بعد به خاطر این که آنها در پروسه های تبلور اراده و تصامیم بدون اثر نمائند، این امکان را پیدا نمودند تا خود را جزء سیستم دموکراتیک بدانند و هویت خود را در آن شناسایی کنند. به این شکل دموکراسی نه تنها نوع رژیم مورد قبول عامه شد، بلکه هم یک طرز یا طریقه زندگی گردید.

VII پیش شرط ها و شرایط دموکراسی معاصر

در هیچ یک از سده های گذشته مانند سده بیستم، نظام سیاسی دموکراسی به این گونه ای در اماتیک مواجهه به خطر و بحران نبوده است، اما هیچ سده ای هم نمیتواند مانند سده بیستم شاهد پیروزی و شادمانی های چشمگیر شکل دولتی دموکراسی باشد. آلمان بهترین نمونه متضاد است که صعود و نزول نظام دموکرات را به گونه خاصی آن به نمایش می گذارد. در آستانه قرن بیستم بعد از شکست جنگ جهانی اول، دموکراسی دوران وایمر جانشین نظام سلطنتی آن گردید که بعد از پشت سر گذاشتن منازعات اولیه به صورت کوتاه مدت ثبات نسبی را پشت سر گذاشته و سرانجام در یک فرآیند غم انگیز و مصیبت بار از میان رفت و جا را برای یک دیکتاتوری خودکامه با ابعاد غیر قابل تصور خالی کرد. معذالک در آلمان غرب در پایان جنگ جهانی دوم یعنی بعد از تسلیمی (کاپیتولاسیون) که هم زمان با آزادی از چنگال رژیم ناسیونال سوسیالیسم بود، نظام دموکرات ایجاد گردید که نه تنها به چگونگی استحکام خود آگاهی داشت، بلکه موفق به ایجاد ثبات و جلب اعتماد شهروندان خود نیز گردید، چیزی که در زمان تأسیس آن در سال 49/1948 غیر قابل تصور به نظر میرسید.

آلمان تنها و یگانه مثال در پایان قرن بیستم نمی باشد. در سالهای 1970 یونان، پرتغال و اسپانیا توانستند از نظام های اقتدارگرا به نظام دموکراسی گذار نماید و آنرا به موفقیت به اكمال برسانند. در آمریکای لاتین رژیم های غیر نظامی دموکرات، استحکام یافتند، تایوان و کوریا جنوبی دموکراتیزه شدند، بخشی از افریقا و سرانجام در آخرین موج دموکراسی در اروپای مرکزی (میان) و شرقی، گذار به سوی دموکراسی عملی شد. در هنگری، پولند، در جمهوری چک، در سلواکیا، در سلوانیا و در دولت های بالتیک دموکراسی ها پایه ریزی و مستحکم شده اند که می شود از آنها به عنوان دموکراسی های کاملاً توسعه یافته یاد کرد.

در سایر کشور های در حال گذار شبه دموکراسی ها و یا دموکراسی های نامکمل توانستند تا حد اقل حالت ثابتی بخود بگیرد.

این تصویر دوگانه از رکود و پیروزی نظام های دموکراسی در سده بیستم این سوال را مطرح می کند که پیش شرط ها و شرایط برای ایجاد دموکراسی چیست. و این واقعیت که در بعضی از مناطق جهان دموکراسی بیشتر است تا قاعده، مثلاً در چین، آفریقا، آسیای جنوب شرقی، در خاور نزدیک و هم چنین در کشور های که جزء شوروی سابق بودند، دموکراسی به مثابه یک ساختار دولتی به ندرت حضور عینی دارند، به اهمیت این پرسش می افزاید که پیش شرط های دموکراتیزه کردن موفق چه می باشند. زیرا تا حال به هیچوجه چنین نیست که بعد از انقلاب های مسالمت آمیز سالهای 1989 و 1990 جهان برای تطبیق دموکراسی چنان "مطمئن" شده باشد، طوری که بعد از پایان جنگ جهانی اول در 1919 در اعلامیه ویلسون اعلام شد.

اما پرسش پیش شرط ها و شرایط پایه ریزی (تاسیس) و ثبات نظام های دموکرات برای نخستین بار در سده بیستم و بیست و یکم مطرح نه شده است. در ادبیات نظریات سیاسی غرب از ارسطو گرفته تا مونتسکو و روسو به صورت عمده همیشه شش پاسخ مکرراً ارائه شده است. نخست این

که یک جامعه سیاسی نباید آنقدر کوچک باشد تا شهروندان همدیگر را بشناسند و تبادل افکار و مبادله معلومات کنند. در یک جامعه کوچک و تنگ معاشرت، مشاورت و اخذ تصمیم مشترک به سادگی ممکن می‌گردد. دومین پیش شرط که بکرات از آن یاد می‌شود، همخوانی فرهنگی می‌باشد. تصورات یکسان مردم در باره جهان خویش و بیگانه، علایق سیاسی همسو، تفاوت‌های نه چندان بزرگ و دیدگاه‌های که باعث ایجاد فشار بر جامعه شوند، برداشت ارزشی و جهان بینی‌هایی که باید ریشه‌های کانزینس (وفاق) برای معاملات روزمره در سیاست را بسازند. سوم آن که از ارسطو تا روسو آنرا به عنوان یک مشکل سیاسی در دموکراسی توصیف میکنند، مشکل تفاوت‌های اقتصادی و اجتماعی می‌باشد. آنچه را ارسطو قبل از همه یک نظم خوب و عادل میداند توانمندی قشر متوسط جامعه است که تأثیرات قطعی بر سیاست گذاشته بتواند. روسو می‌گفت تفاوت‌های بسیار زیاد میان ثروتمندان و فقرا، یعنی فقر در یک طرف و تجمل در طرف دیگر برای یک جامعه سیاسی مناسب و مفید نمی‌باشد. در پهلوی این سه نقطه نظر میشود تا از چهارمین پیش شرط یاد نمود که احترام به اصل فضیلت شهروندان می‌باشد، که هم در تیوری باستان و هم در سنت تفکر سیاسی جمهوری همیشه مطالبه می‌گردد. منظور از فضیلت، آن باورها و طرز برخورد با باورها می‌باشد که در اجتماعی شدن و هم‌چنین در عمل مشترک سیاسی آموخته و تمرین می‌گردد، تا شهروند را در نقش‌اش به عنوان دولتمدار و شهروند برای سیاست، یعنی برای تمام موضوعات مشترک شهروندی مستعد، آماده و پذیرا سازد. با الهام از چنین طرز تفکر از یک شهروند با داشتن چنین فضیلت سیاسی توقع می‌رود تا در موقع ضرورت از علایق شخصی خویش به نفع علایق جامعه سیاسی بگذرد.

اما این چهار پیش شرط هنوز هم ثبات یک نظام سیاسی دموکرات را تضمین نمی‌کنند. یک زیر ساخت موسساتی سنجیده شده، یک نظم موسساتی ماهرانه آن طوریکه فدرالیست‌های آمریکا آنرا فورمولبندی میکردند، نیز جزء پیش شرط‌های یک نظام دموکرات با ثبات می‌باشند. و سرانجام الکسیس توکویل (Alexis Tocqueville) آن نکته‌ای را نشانی کرد که نه قبل از او و نه بعد از او کسی به ضرورت یک جامعه شهروندی قوی و جامعه مدنی شهری به عنوان نشانه‌ای ساختارهای مستقل از دولت به آن توجه نموده بود. توکویل وقتی در 1831 اولین دموکراسی توده‌ای مدرن در ایالات متحده آمریکا را از نزدیک مشاهده و تحلیل نمود این ارتباط را به عنوان اصل تعیین کننده برای آزادی و ثبات نظام‌های دموکرات نشانی نمود. ضرورت یک جامعه مستقل شهروندی و مدنی را برای آزادی و دموکراسی قبل از توکویل، فلاسفه سکاتلندی و از همه اولتر آدام فرگوسون (Adam Ferguson) فیلسوف اخلاقیات در اثر اش به نام «تاریخ جامعه مدنی» مهم تلقی نمود و در انقلابات اخیر در اروپای مرکزی قبل از همه در چکسلواکیا، هنگری و لهستان به شکل موثر به عنوان پیش شرط دموکراتیزه کردن موفق، بر آن تاکید ورزید.

تحقیقات مدرن مقایسوی در دموکراسی بنا بر تجارب تاریخی و بازتاب نتایج آن روی این مسئله صحه گذاشت. در این زمینه هم چنان با چشم انداز بحران و پیروزی دموکراسی در سده بیستم خوبی روشن شده است که این پیش شرط‌ها به هیچ صورت و به هیچوجه شرط‌های کافی و لازم دموکراسی و پروسه دموکراتیزه شدن، شده نمی‌توانند. اولاً "هیچ جبری وجود ندارد که ظهور روابط دموکراتیک را با موجودیت این و یا آن پیش شرط قابل انتظار بسازد. بنا بر این بهیچوجه نمی‌تواند موفقیت متداوم سیستم‌های در حال گذار در اواخر سده بیستم و عبور از رژیم‌های دیکتاتور و اقتدارگرا به نظام‌های دموکرات پیش‌گویی گردد. زیرا همیشه موفقیت و شکست روند

دموکراسی وابسته به موقعیت ها و اوضاع مشخص، به ساختار ها و موقعیت های سیاسی و هم چنین وابسته به نحوه عملکرد نقش پردازان سیاسی میباشد. تحقیقات در زمینه مقایسه دموکراسی تطبیقی با مدل های تیوریک در مورد پیش شرطهای عملی دموکراسی ثابت کرده است که از یک طرف ارتباط و رابطه متقابل بین پیش شرط ها و شرایطی مشخص و از طرف دیگر پیدایش و ثبات نظام های دموکرات وجود دارد.

با این شکل میتوان تا با اتکا به نظر نظریه پردازان دموکراسی امریکا روبرت ا. دال (Robert A. Dahl) و تحقیقات منفرد گ. شمیت (Manfred G. Schmidt) مدلی را برای پیش شرط های عملی دموکراسی نشان داد که در آن از چهار شرط اصلی و دو شرط مؤثر برای دموکراسی نام می برد. بر اساس این مدل وقتی این چهار پیش شرط اصلی بر آورده شوند احتمال ایجاد یک دموکراسی کارآ بسیار قوی بوده و برعکس اگر یکی از این پیش شرط ها آماده نباشد، این احتمال به همان اندازه ضعیف تر میباشد. اولاً "می بایست کنترل مؤثر مدنی نیروهای پولیس و ارتش و بدین صورت رام کردن قوه اجرائیه حکومت را به عنوان یک پیش شرط یاد نمود. دومین پیش شرط در فرهنگ سیاسی نهفته است یعنی فرهنگی که از فرایند دموکراسی، از ختم منازعه و از پیدا کردن راه مصالحه حمایت نموده و هم زمان دموکراسی را به عنوان یک شکل دولتی مثبت - هم چنین در هنگام بحران نهاد ها حتی بحران شهروندی، موثریت سیاسی آن قابل قبول باشد. سوم یک دموکراسی کارآ اقتضای موجودیت یک جامعه کثرت گرا فارغ از نقش رهبری کننده دولت، طوری آزاد باشد که در آن منابع قدرت در سیاست، در اجتماع و در اقتصاد به خوبی تقسیم شده باشند و به حیث وسایلی انحصار قدرت، عمل نکنند. چهارمین شرط موقعیت مناسب بین المللی با در نظر داشت وابستگی های متقابل در سیاست خارجی است که با دموکراسی سازش داشته و از آن حمایت کند. در جمله شرایط کمک کننده با وجودی که در این مدل در زمره شرایط اساسی پنداشته نمی شود، وجود یک نظام اقتصادی بازار آزاد می باشد که هم زمان با الزامات امنیت اجتماعی فرد و با مداخلات محدود دولت همسویی داشته باشد. و هم چنان پلورالیسم فرهنگی در یک جامعه ای که با وجود پوتانسیال بدون مرز تنوع در آن امکان تفاهم سیاسی و پیدایش نقطه مشترک در روند تشکل فکری و تصمیم گیری های سیاسی وجود داشته باشد و مورد قبول همه واقع شود.

رابطه میان دموکراسی و جایگاه بین المللی یک کشور واضح است. مداخلات قوه خارجی و وابستگی های سیاسی خارجی میتوانند هم در یک جهت یعنی به ضرر دموکراسی و یا هم در جهت دیگر آن یعنی به سود و پیشرفت و ارتقا آن عمل کنند. گسترش دامنه اقتدار شوروی سابق در اروپای شرقی و میانه بعضی از این کشور ها و به طور یقین چکسلواکیا، مجارستان و لهستان را مانع شدند تا در آنها دموکراسی مستحکم گردند. بر عکس آن در اوایل تغیر و بعد از سقوط اتحاد شوروی بود که گذار دولت های اروپای شرقی و میانه از رژیمهای استبدادی سوسیالیستی را به دموکراسی ممکن ساخت. حمایت بین الملل بر این افزون میگردد. شرکت در پیمان های نظامی و یا امیدواری عضویت در اتحادیه اروپا را نباید کم اهمیت دانست، طوری که قبلاً این مسئله برای ثبات دموکراسی در یونان، اسپانیا و پرتغال نقش پر اهمیتی داشت. رژیم های دموکرات ما بعد آن توانستند تا از کمک های سیاسی و اقتصادی بین المللی بهره مند گردند و بدین وسیله حد اقل انتظارات شهروندان را در کشور های در حال گذار در زمینه بهتر شدن شرایط زندگی تا حدودی بر آورده سازند.

هم چنین ایالات متحده آمریکا نیز در هر دو جهت تأثیر گذار بوده است یعنی هم مانع و رادع دموکراسی و حتا مخرب آن و هم در جهت عکس آن یعنی در جهت تسریع آن. در آمریکای لاتین ایالات متحده آمریکا بیشتر از یکبار مداخله نمود تا رژیم منتخب و با ثبات را خلع قدرت نماید و از این طریق علایق آمریکا را خواه اقتصادی بوده باشند و یا امنیتی، حفظ کند. مشهورترین وقایع آن واقعه چیلی و یا گواتیمالا 1964 میباشند. بر عکس این ایالات متحده آمریکا و انگلیس بودند که بعد از جنگ جهانی دوم ایجاد مجدد دموکراسی را مثلاً در آلمان غرب، ایتالیا و یا اتریش تا بدان حد تسریع نمودند که به قول شمیت (Schmidt) در این جا فرایند دموکراسی «توسط سر نیزه یک نیروی فاتح متکی بر قانون دموکراتیک» موفوق شد. قوای اشغالگر غربی از احیای مجدد دموکراسی حمایت نمود و هم زمان با برنامه های کمک های اقتصادی زمینه رشد سریع اقتصادی را که ممد فرایند دموکراسی بود به گونه ای پایدار آماده ساختند. آلمان غرب روشنترین مثال آن است که در آن احیای دموکراسی به کمک قوای فاتح دموکرات برای همیشه و به بسیار موفقیت ثبات پیدا نمود. هانتینگتون دانشمند سیاسی آمریکا یک تز خیلی پیشرفته تری را فورمول بندی نموده که بر اساس آن موج دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم اساساً ریشه در نفوذ انگلیس و یا آمریکا دارد. او هم چنین گسترش دموکراسی در کشور های غیر غربی را نیز تا حالا اساساً حاصل تلاش های آمریکا و انگلیس میدانند. صعود و نزول دموکراسی ها در سطح جهانی به قول هانتینگتون «تابع صعود و نزول همان دولت های قدرتمند دموکرات» بوده اند. گسترش دموکراسی در سده نهم دست در دست هم با صلح انگلیس (Pax Britanica) است و گسترش دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم انعکاس موقعیت ایالات متحده آمریکا به حیث یک قدرت جهانیست. پیشرفت و حتا انقلابات مسالمت آمیز در وسط و شرق اروپا که بیشتر ریشه در فروپاشی اتحاد شوروی سابق دارد تا نفوذ و تأثیر ایالات متحده آمریکا، میتواند تا اندازه زیادی با تز هانتینگتون قابل فهم باشد. اما به صورت عموم باید علاوه گردد، تا آنجایی که تحقیقات دموکراسی نشان میدهد راه های زیادی به سوی دولت های دموکرات میرود که جایگاه بین الملل فقط یکی از آن عوامل مهم در پیدایش و ثبات نظام های دموکرات میباشد.

کنترول مؤثر مدنی نظامی، قدرت پولیس و ارتش یکی از شرایط مهم و غیر قابل انکار برای دموکراسی میباشد. دموکراسی ها نوع حاکمیتی میباشند که تکیه بر نظم و قانون داشته و به خودکامگی و قهر اتکا نمی کند. جایی که در آن گروه ها از قدرت مرکزی، پولیسی و نیروی نظامی استفاده میکنند، در آنجا به ندرت انتخابات آزاد و منصفانه میباشد و آن هم اگر اصلاً چنین چیزی ممکن باشد. حاکمان اکثراً "مقام شان را از طریق یک کودتا نظامی به دست می آورند. در بین سالهای 1948 و 1982 در گواتمالا، السالوادور و نیکاراگوا 43 رژیم عوض شدند که دو سوم آن قهراً" توسط ارتش به میان آمدند. اما در کوستاریکا قضیه کاملاً بر عکس آن میباشد. در آن کشور از سال 1950 به اینطرف نظام دموکراسی وجود دارد بیشترین اهمیت آن در این است که رئیس جمهور منتخب شده مردم، قدرت را از ارتش بدست گرفت.

برای پیدایش و حفظ نهاد های دموکرات کنترول بالای پولیس و ارتش توسط ارگانهای مدنی اهمیت وجودی دارد. همانطور که کنترول پولیس و ارتش قدرت غیر دموکراتیک و غیر مشروع را محدود میسازد به همان سان پولی آرشی که معنی لغوی آن به زبان یونانی به معنی حکومت گروهی است، یکی از شرایط برای ثبات دموکراسی میباشد. تقسیم قدرت و منابع قدرت از خطر انسجام مستبدانه قدرت که یا بالای روند دموکراسی به شکل مستقیم تأثیر می گذارد و یا از تغیر

دموکراسی به الیگارش‌ی توسط قدرت یک فرد و یا یک گروه جلوگیری میکند. برای این کار به هیچ صورت تقسیم قدرت سیاسی طوری که مونتسکو آنرا مطالبه میکند، هر چند هم که خیلی مهم است، به عنوان پیش شرط برای حفظ آزادی کافی نیست. منظور فدرالیستها توکیلا و جان استوارت میل (John Stuart Mill) هم جلوگیری از استبداد اجتماعی بود. هیچ گروهی در جامعه نباید آنقدر قدرتمند شود تا بر گروه دیگری به شکل مستبدانه حاکمیت نماید. تحقیقات تجربی دموکراتیک میتواند نشان بدهد که مضمون دموکراسی نظام سیاسی در رابطه با تقسیم و گسترش منابع قدرت در جامعه و هم چنین در اقتصاد میباشد: به هر اندازه که منابع قدرت بالای حاملین بیشتر تقسیم شده، به همان اندازه مضمون دموکراسی ارتقا می یابد، و بر عکس به هر اندازه که منابع قدرت متمرکز باشد، به همان اندازه مضمون دموکراسی به رکود مواجه می شود. حتا قدیمیان نیز به این مسئله آگاه بودند. اساس نظریه ارسطو در علم قانون آن بود که تمرکز قدرت به آسایش و رفاه جامعه سیاسی ضرر رسانده و فقط به حاملین قدرت مفید می باشد - و آن هم به شکل موقتی.

پیش شرط برای یک دموکراسی کارا و با ثبات کثرتگرایی در جامعه، تنوع در فرهنگ و رقابت در اقتصاد است. در بسیاری موارد از خودمختاری این بخشهای اجتماعی یعنی «دوری از دولت» نیز صحبت میشود. لیبرالیسم در جستجوی راهی بود تا حوزه قدرت دولت و جامعه، دولت و دین، دولت و اقتصاد، دولت و فرهنگ، دولت و علم را از هم جدا کند. مرزهای حقوق اساسی، حقوق شهروندی و حقوق آزادی تعیین شده است. اساس محاسبه این ایده همانگونه که در شعار لایسیسفر (laissez-fair) نه تنها فقط از طرف اقتصاد دانان آزادی مطلق در کار و کسب (معنی اصطلاح لایسیسفر به زبان فرانسوی یعنی «بگذارید بکند، بگذارید بگذرد» میباشد، منظور از آن این است که دولت امور اقتصادی را آزاد و به حال خود بگذارد و در آن دخالت ننماید و یا قیودی برای آن نبندد. مترجم) مطالبه می شد، این است که پلورالیسم اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی راه را به سوی آزادی های مطمئن تقسیم منابع قدرت با بزرگترین حد ممکنه آن باز می کند و هم زمان کل جامعه و هم چنین هر فرد بزرگترین بهره برداری را از آن می کند.

آزادی اقتصادی و رقابت در جامعه رفاه می آورد، بخش های فرهنگی و اقتصادی ای که از قیومیت دولتی آزاد هستند از خود ابتکار عمل نشان میدهند و پیشرفت میکنند، یک جامعه خود مختار شهروندی با اجتماعات متنوع مذهبی و انجمنهای مشترک مفهوم شهروند را میسازد و به این نحوه یک نوع فرهنگ سیاسی ای تکامل می کند که از دموکراسی به عنوان یک نوع دولت خود گردان شهروندی حمایت می نماید و آن را زنده نگاه میدارد.

این که دموکراسی حمایت اکثریت شهروندان اش را لازم دارد، غیر قابل جدال است. شکست جمهوری وایمر در این نبود که دموکراسی بدون دموکرات ها وجود داشت، بلکه شکست آن در این بود که یک تعداد زیادی از شهروندان هم جمهوریت و هم دموکراسی را رد می نمودند و نخبگان سیاسی و اداری صاحب مقام نیز از آن حمایت لازمی را نکردند. شهروندان باید دموکراسی را به رسمیت بشناسند و به نهادهای آن اعتماد بورزند، آنها باید شیوه حل منازعات دموکراتیک و تفاهمات سیاسی را قبول کنند و به تصامیم حد اقل احترام قائل شده بتوانند. هر چه آمادگی شهروندان برای حمایت بیشتر باشند به همان اندازه ثبات دموکراسی نمایان تر میشود. وقتی اینطور باشد بحرانهای موقتی نهادها و یا مشکلات اقتصادی هم نمیتوانند به استعداد کارایی

دموکراسی خسارات غیر قابل جبرانی برساند. فقط این طور می‌تواند شکست جمهوری در اثر بحران‌ات تشریح شود. دموکراسی‌های دیگر مانند ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه بحران‌ات دوران جنگ و تنش جهانی اقتصادی را بدون صدمه گذرانند. اگر دموکراسی در درازمدت بر وظایف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غالب نشود، اینکار مشکلزاست و معضلات بازدهی آن مشروعیت آنرا زیر سوال قرار می‌دهد.

کشورهای در حال گذار در آخرین موج دموکراسی در اینجا با معضله‌های بزرگی روبرو هستند. اکثر آنها به طور نمونه آلمان شرق تا حدود زیادی از طریق تبدیل مستقیم قانون اساسی و کاپی کردن نهادهای کشورهای دیگر که پیشینه تاریخی دموکراسی دارند، دموکراسی غربی را اقتباس نمودند، اما فرهنگ سیاسی آن تا هنوز هم به هیچوجه آنقدر دموکرات نبوده تا بتواند نهادهای نوین سیستم جدید را در زمان بحران‌های متنوع دوره گذار مستحکم نگاه دارد. اکثر فرهنگ‌های سیاسی کشورهای سوسیالیستی-کمونیستی سابق خود را با جهت‌گیری‌ها و اعتقادهای اقتدارگرایانه شهروندان و نخبگان آن جلوه‌گر می‌سازند. در آنجایی که سنت‌های شهروندی زنده مانده و دوباره جان گرفته می‌توانند به طور مثال لهستان، هنگری، جمهوری چکسلواکی و کشورهای بالتیک دموکراسی‌های نوپا اخیر شانس خیلی خوبی دارد تا برای همیشه با ثبات بماند. در آنجا‌های که وزنه‌های کهنه اقتدارگرا هنوز فشار می‌آورد، جامعه مستقل و مدنی توسط خودکامگی خفه شده‌اند و چشم انداز ثبات دموکراسی خیلی ضعیف می‌باشد در باب مثال در کشورهای که از اتحاد شوروی سابق جدا شده‌اند.

آلمان خود یک قضیه خیلی جالبی می‌باشد که در آن نمونه تداوم اعتقاد اقتدارگرا و تداوم آموزش فرهنگ سیاسی دموکرات مورد مطالعه قرار گرفته می‌تواند. در آلمان غرب بعد از تاسیس دوباره دموکراسی بیست سال دوام کرد تا محققین دموکراسی از یک فرهنگ شهروندی سیاسی صحبت بتوانند که در موقعیتی باشد تا به دموکراسی جمهوری فدرالی آلمان ثبات ببخشد. تجارب مثبتی که نظام دموکراتیک را خوب و برتر از دیگر سیستم‌های حکومتی بدانند، آخرین چیز نبود که شهروندان آنرا به رسمیت شناختند. این برای آنها به هیچوجه مسئله نبود. افزون بر آن در اواخر دهه 1960 آمادگی زیادی برای مشارکت نمایان بود. این که این مشارکت گاهگاهی قبل از همه در تظاهرات دانشجویان، اشکال غیر ارتودوکسی، و هم چنان در نافرمانی‌های مدنی شکل گرفت، به این طرز تفکر لطمه نزد بلکه برعکس: اعتراض و اشتراک در درازمدت باعث تقویت هم هویت شدن با دموکراسی در جمهوری فدرالی شد، چیزی که به شکل غیر منتظره شور و شوق برای اتحاد با جمهوری دموکراتیک آلمان در سال 1990 را باید ضعیف می‌ساخت.

تقابل دو فرهنگ سیاسی برای آلمان متحد نتیجه‌ای قابل ذکری و در عین حال غیر منتظره‌ای داد. در حالیکه در آلمان غرب بیشتر از دو سوم شهروندان آن دموکراسی موجوده آلمان غرب را بهترین سیستم دولتی میدانند یک دهم یک نوع سیستم دیگری را بهتر میدانند. آن تعداد از شهروندان آلمان شرق که سیستم موجوده آلمان غرب را بهترین سیستم میدانند از سال 1990 تا به حالا از 41 درصد به 20 درصد کاهش یافته است. 37 درصد از شهروندان آلمان شرق انواع دیگر سیستم‌ها را بهتر میدانند. طوری که معلوم می‌شود این مسئله فقط در مورد شهروندان آلمان شرق صادق نمی‌باشد، رضایت بلنسبه ضعیف از دموکراسی یک مشکل عمومی مرحله گذار از نظام‌های اقتدارگرا به سوی نظام‌های آزاد دموکرات می‌باشد. دلایل آن از یک طرف در انتظارات

زیادی که در اوایل وجود دارد نهفته اند و از جانب دیگر در مقاومت ارزشهای کهنه، در اولویت قرار دادن امنیت در مقابل آزادی، وفاق در مقابل بحران و سیاست سلسله مراتب دیکتاتوری در مقابل روش سیاست مشارکت شهروندی. اجتماعات در حال گذار که سیاست جهشی تغییر نظام را عملی نموده اند، اکثراً یک زمانی برای تغییر عادت تا یک نسل لازم دارند تا با کشتی مقاوم دموکراسی برای پیدایش راه حل درست و به بیان ماکس ویبر "برمه کردن مداوم تخته های سخت" آشنا گردند. وقتی عوامل دیگری قبل از همه رشد خوب اقتصاد اجتماعی از دموکراسی جوان حمایت کند، طوری که در آلمان غرب در 1949 این قضیه بود، میتواند فرهنگ سیاسی زودتر اثرات ثبات، اتحاد و اطمینان را نشان دهد، چیزی که بدون آن دموکراسی به شکل دوامدار استعداد زنده ماندن را ندارد.

به عنوان پیش شرط برای یک دموکراسی کارا و مستحکم همیشه از سکولاریسم یعنی جدایی دین از دولت یاد میشود. براساسی دموکراسی ها زمانی توانستند که شگوفای شوند که دولت های مدرن در اثر جنگهای داخلی و مذهبی جدایی نهاد ها را از دین به اكمال رساندند و استقرار چنین سیستمی را در سطح جهان برپا نمودند. در همه جاه *دیوار جدایی* طوری که توماس جفرسون آنرا جدایی دقیق در آمریکا می نامد، کشیده نشده است. در آلمان می بایست که جدایی دولت و کلیسا برخلاف میل حکام مستقل و با قدرت کلیسا عملی می شد. انحلال نهادینوی وسیع هر چند هم ناکامل در آلمان و همزمان با آن پروسه انکشاف یافته سکولاریسم قادر نبود تا مانع آن شود که دین و کلیسا همانند سابق در حوزه دولتی حضور نداشته باشند. کلیسا و مجامع دینی در اینجا در رقابت با دیگر گروه های غیر مذهبی اجتماعی در مورد ارزشها و شکل زندگی حضور دارند. کلیسا و دین بخشی از جامعه خود مختار شهروندی میباشند. با نگاهی به سوی آمریکا و با نتیجه تحلیل تکویلانی میتوان حتا ادعا نمود که حیات تدین عملی در یک محیط کثرتگرایی اجتماعی تازه بعد از جدایی دین از دولت ممکن میگردد.

سکولاریزه کردن و جدایی نهادینه برای جوامع مدرن غربی مدار اعتبار بوده اما نه برای بسیاری از جوامع عربی و آسیایی. در اینجا می بایست که سوال تفاهم دموکراسی با هر کدام از سنت های دینی و - فلسفی - مطرح گردد. مکتب به اصطلاح «ارزش های آسیایی» طرح غربی دموکراسی را در ناسازگاری با دین و فلسفه خود میدانند و به این خاطر آنرا مسقیما قابل پیاده کردن نمی دانند. کشور های موفق اقتصادی مانند سنگاپور، هانگانگ (قبل از عضویت با چین) اندونیزی و تایلند، تمام کشور های که دارای اقتصاد بازار آزاد می باشند تا حالا این مسئله را رد نموده اند که رژیم های شبه دموکرات و اتوکرات خود را به سوی دموکراسی های کاملاً رایج تغییر بدهند. استدلال آنها بر سنتها، اصول تعلیمات کنفوسیوس و بودیسم استوار می باشد. اینها به هیچ وجه جبری نمی باشند، بودیسم و اصول تعلیمات کنفوسیوس - و هم چنین هندوایسم - در حقیقت دشمن دموکراسی نمی باشند، طوری که آدم به راحتی در جاپان و دموکراسی هند آنرا میتواند ببیند. و آنها میتوانند با تضمین حقوق شهروندی و آزادی سیاسی در تفاهم قرار گیرند و ساختار های ارزشی را که میتوانند سرمایه اجتماعی برای پروسه دموکراسی موفق باشند، تقویت کنند. اما جریان های کنفوسیوسی به طور مثال کنفوسیونیسیم سیاسی هم وجود دارند که بیشتر ساختارهای اقتدارگرا را تقویت می نمایند تا ساختار های دموکرات را. رابطه اسلام با سکولاریسم و دموکراسی به طور واضح و روشن مشکلزای می باشد. در بعضی از دولت های اسلامی اسلام نه تنها یک دین است، بلکه همزمان هویت ملی و هم سیستم سیاسی آنرا به نمایش میگذارد. برخورد

و یا تقابل مسلمانها با تمدن غربی ریشه در سده نهم دارد، که در نتیجه آن جوامع اسلامی سکولاریسم را با آتی ایسم یکی دانسته و نتیجه گیری های بی شمار مذهبی و سیاسی «اسلامیسم و غیر - اسلامیسم» از آن کردند. این جبهه گیری سیاست کاملاً بدیهی، بسیاری از جوامع اسلامی را تا به امروز ابداع نموده و آنرا مقابل غربی ها و ایده سکولاریزه کردن آنها، جدایی دین و دولت، حق آزادی و دموکراسی مصئون کرده است. با وجود آن این کشش ها میتوانند نتیجه پیشرفتهای و منازعات تاریخی پنداشته شوند، و هم چنین تغییر جهت جوامع اسلام گراه را به سوی دموکراسی و نظام های آزاد قابل تصور جلوه دهند، بخصوص این که عوامل اجتماعی و اقتصادی وجود دارند که این جوامع را مجبور به گشایش داخلی و خارجی میکنند. ترکیه در این مورد یک قضیه خیلی جالبی را نشان میدهد، یعنی تحت شرایط ویژه ای که از آنجمله لائیسیم اتاترک بنیانگذار ترکیه و آمادگی ارتش برای حفظ جدایی دین از دولت را میتوان شمرد، که به کمک آن پروسه دموکراسی به حرکت انداخته شده و این پروسه در یک ارتباط مفید و سالم بین المللی به جلو سوق داده شده است.

زنده ماندن دموکراسی ها هم وابسته به یک فرهنگ پلورالیسی باز بوده و تجمع فرهنگ های غیر متجانس و مختلف در صورت عدم همسویی، میتواند دموکراسی را به مخاطره اندازد. این قضیه وقتی میتواند قابل صدق باشد که به طور نمونه در جمهوری وایمر بخشهای مختلف فرهنگی، شهروندی، کمونیستی، ناسیونال سوسیالیستی محافظه کار مقابل هم قرار گرفته و همه به یک سان نظام سیاسی دموکرات را با اکثریت رد کنند. در اینجا دموکراسی در یک مجمع فرهنگی با خصومت به طور منظم خورد و خمیر میشود. این مسئله در جوامع مهاجر نشین که در آن فرهنگهای مختلف، زبانی، فرهنگی، دینی، نژادی و یا منطقی وجود دارند، چالش های جدیدی را به نمایش میگذارد. وقتی این بخشهای فرهنگی هویتهای قوی خودی را به وجود بیاورند، از بخشهای دیگر فرهنگی فاصله بگیرند و در اثر تفاوتهای شناخته شده خود تقاضاهای در میدان سیاست بیاورند، دموکراسیها با فشار آزمایشهای کلانی روبرو میشوند. سیاست حفظ هویتهای خاص - خواه در بخش مذهبی، سیاسی و یا فرهنگی باشد - با الزامات مذاکرات و مصالحات، در تصامیم پروسه های دموکراتیک در تصادم واقع میشود. کشور های با تفاوتهای فرهنگی بزرگ در این مورد هر کدام راه حل های ویژه خویش را جستجو و تا اندازه ای نیز پیدا نموده اند. ایالات متحده آمریکا بهترین نمونه یک کشور مهاجر نشین کوشش نمود تا از طریق جذب و انحلال (اسیمیلاسیون) اجتماعی اکثریت این معضلات را حل نماید. اما از دیاد تجانس فرهنگهای نامتجانس هم چنین باعث منازعات فرهنگهای متعدد در بین بخشهای مختلف فرهنگی و هم چنین در عرصه مبارزات سیاسی شده است. این منازعات تا حدودی در اثر تدابیر ویژه ای برای حمایت از خواسته های اقلیتها توانست، هدایت شوند. اتریش، بلجیم و یا هالند کشور های میباشند که دارای تنوع فرهنگ زبانی هستند. استفاده سخت و دقیق از تصامیم اکثریت در پروسه های دموکرات ممکن بود تا در این جا باعث عکس العمل های منفی سیاسی شود. اخذ تصامیم دموکراتیک در اینجا فقط از طریق جلب نمایندگان بخشهای مختلف فرهنگی در نهادهای تصمیم گیر، غالباً در سطوح حکومت، و یا در جریان رای گیری های توافقی که در آن به خودداری از پیروزی رأ اکثریت بر اقلیتها کمک میشود، صورت میگیرد. اما همیشه هم دموکراسی های مصلحتی به شکل دوامدار با ثبات نمی ماند، طوری که لبنان تا 1958 به عنوان یک مثال نمونه آنرا ثابت میسازد. یک امکان دیگر که مانع تجزیه هر بخش فرهنگی و یا انشعاب سیاسی در یک کشور میشود، فدرالیزه کردن

ساختارهای داخلی آن میباشد. سویس با اتونومی پیشرفته و کانتونهای با تجانس وسیع چنین نمونه ای میباشد. هم زمان در سویس این آگاهی وجود دارد که بخشی از اتحاد سیاسی-فرهنگی جامعه شهروندی میباشد که تجزیه آن بخاطری مرزهای فرهنگی و زبانی بعید است. تفاوتهای فرهنگی میتواند بانگ استقلال سیاسی را نیز بلند نماید طوری که در قضیه فرانکوفون ایالات فرانسوی زبان کوبک که از مدت مدیدی اکثریت زیاد جمعیت آن استقلال شانرا از انگلیسی زبانهای کانادا مطالبه مینمایند، اما چیزی که تا حال مانع آن شده جاه بازکردن اتونومی های ویژه فدرالی و حقوق زبانی در این کشور میباشد. خودارادیههای دموکراتیک میتوانند باعث انشعاب در حوزه سیاسی و در حالت افراطی حتا باعث جنگ داخلی شوند.

از جمله پیش شرط ها و شرایط دموکراسی یکی هم موجودیت یک سیستم اقتصاد بازار است، حد اقل شکلی از اقتصادی که تا اندازه ای مستقل از مداخلات نفوذ دولتی باشد و این که بین اقتصاد بازار و دموکراسی رابطه وجود دارد، هم در تیوری و هم در تجربه به طور یکسان قابل جدال است. از یکطرف غیر قابل تردید است که بسیاری از دموکراسی ها از یک اقتصاد لیبرال و گرچه هم نه همیشه از اقتصاد آزاد دولتی برخوردار بوده، به شکل نسبی کشورهای غنی میباشند. از جانب دیگر اقتصاد آزاد کاپیتالیستی در شبه دموکراسی ها و رژیم های اتوکرات نیز پیدا میشود. در مورد کشورهای آسیای شرقی که به خاطر ترقی چشمگیر و شگفت آور آن در اقتصاد جهانی، مدتها بنام کشورهای ببر (منجمله تایلند، سنگاپور و هانگ کانگ) یاد می شدند، این مسئله صادق میباشد. و هم چنین کشورهای در آمریکای لاتین، مانند چیلی را در مراحل اخیر آخرین دیکتاتور نظامی تحت تأثیر «بچه های شیکاگو» که متخصصین بسیار قابل نفوذ اقتصاد نیولیبرال در آمریکا بودند، میتوان در همین ردیف شمرد. و هم چنین کشور های که در دهه اخیر مرحله گذار از برنامه سوسیالیستی به سوی اقتصاد بازار را کامل نموده اند، مانند روسیه با یک اقتدارگرایی خاصی، چیزی که میتوان از آن با یک پیشوند نیمه دموکرات نام برد، موفق به انجام این کار شده است. بسیاری وقتها این نوع اقتصاد را «سرمایه داری خون آشام» می نامند، زیرا خصوصی کردن کارخانه های دولتی باعث تراکم سرمایه به دست یکعده معدودی شده و تغییر سیستم اقتصادی به ندرت بر اساس معیارهای دولتی و یا قانون اساسی عملی شده است، چیزی که از طرف دیگر به علت تخریب اقتصاد-اجتماعی باعث ضررهای زیادی سیاسی در حالت گذار بر قانونمندی دموکراسی میشود.

رابطه اقتصاد سرمایه داری سازمان یافته خصوصی با دموکراسی بزرگترین دوگانگی را نشان میدهد. از یکطرف یک اقتصاد آزاد میتواند بهتر از هر سیستم اقتصادی دیگر رفاه را به وجود بیاورد. و رفاه طوری که پیدا است تقریباً "ضمانتی است برای دموکراسی: «به هر اندازه که یک ملت آسایش داشته باشد به همان اندازه شانس بزرگتر میباشد که از دموکراسی حمایت و پشتیبانی کند»- این تز اساسی تحقیقات دموکراسی میباشد که در تجربه نیز میتوان زیر آنرا خط کشید. به هر اندازه که یک کشور ثروتمند باشد به همان اندازه احتمال آن وجود دارد که قانون اساسی آن دموکرات باشد و به همان اندازه احتمال آن ضعیف تر میباشد که در آنجا یک دیکتاتور روی قدرت آید و یا قدرت خود را حفظ نماید. از این میتوان این نتیجه را گرفت که به هر اندازه که یک اقتصاد آزاد پیشرفته دوامدار باشد به همان اندازه احتمال آن وجود دارد که یک کشور استبداد زده و یا نیمه دموکرات که در آن حتا انتخابات صورت میگیرد، اما فقدان آزادی های دموکراتیک وجود دارد، به سوی یک دموکراسی کامل تکامل کند. فرض طوری است که رفاه اقتصادی که

توسط اقتصاد خصوصی حاصل میگردد، خود باعث پیدایش قشر متوسطی میشود که خواستار تضمینهای قانونی و تاثیر گذاری سیاسی میباشد- یعنی پروسه مدرنیزه کردن طوری به راه می افتد که در کشورهای غربی، آمریکای شمالی، انگلیس، و هم در آلمان در سده نهم از نظر تاریخی میتوانست مشاهده شود. اقتصاد آزاد دموکراسی را ممکن میسازد و آنرا تقاضا میکند. اما اقتصاد آزاد حامل و دارای نیرو و قدرتیست که میتواند برای دموکراسی خطرناک باشد. اولاً اقتصاد آزاد هم در مراحل اولیه پیاده کردن آن و هم در مراحل بعدی تکامل دینامیکی اش نابرابری های اقتصادی و اجتماعی را بوجود می آورد که از نظر سیاسی به دموکراسی و نهادهای ضربه میزند. اقتصاد آزاد میتواند که باعث بروز منازعات اجتماعی شود که در روند پیدایش مصالحه (کامپرومیس) دموکراتیک به آن راه حلی پیدا نشود. علاوه بر آن بازارها ساختارهای قدرتی را بوجود می آورد که در سیاست به حیت قدرت های با حق ویتو (خارق العاده) ابراز موجودیت کرده و معضلات عظیمی در زمینه کنترل آنها بوجود می آید و سرانجام اقتصاد آزاد بحران خاص خود را (عرضه و اشتغال) بوجود می آورد، زیرا دینامیک درونی خود آن یعنی احتکار غیر طبیعی (بازار خرید و فروش سهام) و هم به قول شومپر (Schumper) پروسه «خلاق تخریب» را مانع نشده بلکه بر عکس آنرا بیشتر به حرکت می اندازد. در این اواخر انقلاب در تکنالوژی ارتباطات و اطلاعات که یک بازار عالی جدید اقتصاد میباشد این رابطه را به روشنی نشان داد. در کشورهای دموکراسی ها پیشینه ای بیشتری دارد و در اثر بحران های اجتماعی و اقتصادی خورد و خمیر نشده اند و چگونگی برخورد با ظرفیتهای خطرناک اقتصاد بازار آزاد را آموخته و میدانند که با چه ساز و کار های جلو رشد سرمایه داری "بی بند و بار" را سد شوند و تاثیرات زاید و منفی اجتماعی-اقتصادی آنرا توسط تدابیر اجتماعی-سیاسی قابل مهار کنند. اقدام های مانند، قانونگذاری در رقابت، قانونگذاری کارتل ها، چوکات تنظیم دولتی (staatliche Rahmenordnungen) و قانون نگهداشت معیارهای کار و مزد، صحت و محیط زیست و هم چنین تدابیر رفاه دولتی مانند بیمه بیکاری، بیمه صحتی و حتا کمکهای اجتماعی نیز شامل این تدابیر میباشد. همزمان به آن دموکراسی های معاصر دارای نهادهای مثل بانک مرکزی برای کنترل جریان پول و تاسیسات ماورای ملی ایجاد کرده است، که نظم خودی سیستم های اقتصادی و مالیاتی را تقویت و مراقبت نماید. اما با وجود آنهم دموکراسی ها تلاش میکند تا برای ثبات خویش، دست زدن مستقیم به اقتصاد را محدود نگه دارد.

اقتصاد بازار و دموکراسی تحت این پیش شرط ها کاملاً در تفاهم اند، هر چند که هم زمان فارغ از کشش ها و بحرانات نمی باشند. این که این تفاهم در عصر گلوبالیسم نیز مدار اعتبار است و یا خیر، در اخیر بحث میشود. اما قبل از آن بایست که زیر بنای دموکراسی و پیش شرط های تاسیساتی یک دموکراسی کارا و با ثبات باید ترسیم می شد.

VIII ساختارها و معضلات دموکراسیهای مدرن

انتخابات منظم، آزاد، سری عمومی و مساوی از جمله نخستین و مهمترین ساز و کارهای زیرساختی و نهادینه شده ای دموکراسیهای مدرن به شمار میروند. تنها از طریق انتخابات هست که حکومت کنندگان در دموکراسیها کسب مشروعیت نموده، تصمیم اتخاذ می نمایند و آنرا در عمل پیاده می سازند. جایی که انتخابات وجود دارد، باید حق انتخاب کردن نیز وجود داشته باشد. در نتیجه باید حق رقابت کردن نامزدهای انتخاباتی و یا گروه های انتخاب کنندگان، مانند احزاب و مجامع انتخاب کنندگان تضمین شده باشد. در غیر آن انتخابات جنبه ای صوری و دلخوش کن داشته و با معیارهای دموکراتیک همخوانی ندارد. تا این حدود تعریفی را که جوزف شوپیتز (Joseph Schumpeter) از دموکراسی دایر بر این که: «اسلوبهای دموکراسی عبارت اند از ترتیبات نهادها برای رسیدن به تصامیم سیاسی به گونه ای که، هر مرجع ذیصلاح تصمیم گیری از طریق مبارزه ای رقابتی برای کسب آرای مردم بدست می آید، ارائه نموده است، تعریف حد اقل دموکراسی پنداشته می شود.»

اما از نظر تعریف، دموکراسی نمیتواند به دموکراسی انتخاب نمودن متوقف بماند. یک تعریف مطلوب از دموکراسی، حقوق و آزادیهای اساسی را درین راستا معتبر میداند. به گونه ای که دموکراسی، نخست فضا را برای افکار عامه ای شهروندان چنان مهیا میسازد که در آن تبادل اطلاعات، افکار و پروسه ای ارتباط گیری آزاد و کنش متقابل میان جوانب رقیب ممکن باشد که به داد و ستد سیاسی بپردازند. دموکراسی بر مبنای دسترسی به مطبوعات و رسانه ها، شفافیت، گفتگو باهم، و دادوستد سیاسی باهمه شهروندان بنا یافته است. بنابر این امکان مشارکت شهروندان در همه سطوح نهادی نظام سیاسی یک شرط اساسی دموکراسی می باشد. همچنان حق عضویت شهروندی مانند شانسهای ورود به اداره ای دولتی و مقام وکالت، از حداقلهای دموکراسی میباشد. در این مورد ها از دموکراسی آنتی تا به امروز هیچ تغییر نیامده است.

با وجود این دموکراسیهای مدرن عمدتاً شکل نمایندگی (پارلمانی. مترجم) دارند که متکی بر هیئت نمایندگی موقت میباشدند. توده ای مردم (دیموس) همیشه و با هم در یکجا جمع نمی شوند. مردم خواستهای شانرا قبل از همه از طریق انتخابات و در جاهایی که نهاد های دموکراسی مستقیم وجود دارد یعنی در رأی گیری ابراز میدارند. طبعاً مردم میتوانند به طرق دیگر نیز مانند تظاهرات خیابانی و از کانالهای «تشکل افکار» و «تشکل و تدوین خواستها» عامه، شنوندگانی بیابند. با وجود این توده ای مردم (دیموس) ندرتاً در قضایا ظاهر میشوند و در مسائل روزمره سیاسی هیچ عرض وجود نمی کنند و فقط در صورت لزوم در لحظات انقلابی به مثابه ای فاعل جمعی پا به میدان میگذارند. اما این مسائل نفس قضیه را که حاکمیت مردم اساس تعیین کننده و اصل مشروعیت نظام است، تغییر نمی دهد. یعنی سلطه ای سیاسی فقط هنگامی میتواند مشروع شناخته شود که مردم مالک حاکمیت باشند. اما از نگاه تاریخی دیده شده است که اصل حاکمیت مردم با قوانین اساسی و نظامهای نهادی مختلف تلفیق یافته میتواند. نظام های داری دموکراسی های همایشی آنچنانی که قانون اساسی فرانسه در سال 1793 آنرا برای یک کشور بزرگ و یک دست مدنظر قرار داد، و یا آن طوری که امروز در سطح دولتهای کوچک، کانتونی و ناحیه ای

(در سویس و ایالات متحده آمریکا) بدان عمل میشود، نشان میدهند که دموکراسی های مستقیم از طریق اشکال مختلف نظرخواهی از مردم یعنی از طریق مشارکت دموکراتیک مستقیم آنها مشروعتش را مانند نهادهای دموکراسی نمایندگی (پارلمانی) از اصل حاکمیت مردم، کسب می نماید. از نگاه تاریخی رژیمهای تمامگرا (توتالیتر) و رژیمهای دیکتاتوری نیز پیوسته از «حاکمیت مردم» دم زده اند. اما اختلاف تعیین کننده در ساز و کارهای نهادینه شده ای سلطه ای سیاسی دیده میشود. یک طرز برداشت تک محور (مونیستی) و جوهرگرا (سوبستنسالیستی) از حاکمیت مردم، تمایل به نظام تمامگرا (توتالیتر) و دیکتاتورانه می داشته باشد، برعکس یک طرز تلقی پلورالیستی (کثرت گرا) از واژه حاکمیت مردم، با خصالت فاعل جمعی (Subjekcharakter des Volkes) دانستن مردم مخالف بوده، مردم را بیشتر یک اجتماع متنوع، مشتمل از افراد و گروه ها با علایق و منافع و مواضع ارزشی بسیار متفاوت می شناسد.

قبل از همه این انکشاف دموکراسی در دولتهای مبتنی بر قانون اساسی، به شیوه ای انگلیسی – امریکایی آن بود که این طرز برداشت حاکمیت مردم را بنیان گذاشت و سرانجام در قرن بیستم، این مفکوره در دموکراسیهای دولتهای قاره ای اروپا حکمفرما شد. دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی مفهوم حاکمیت مردم را به ترتیبی «شکست» که در آن قدرت دولتی میان قدرتهای مختلف، ناظر بر همدیگر و متلاقی با هم تقسیم گردید. و بدین ترتیب حاکمیت مردم به صلاحیتها و دستورالعملهای هنجاری (نورماتیف) و نهادینه شده که در قانون اساسی تضمین گردیده، تحول یافت. مردم در اینجا از یک طرف به عنوان قدرت قانونگذار ظاهر میگردند و از طرف دیگر به عنوان قدرت در قانون اساسی که خود شان آن را تعیین کرده و به آن پیوند می یابند. این طرح به هیچ وجه مانع مشارکت مستقیم مردم در تصامیم سیاسی در انتخابات، در تصمیم گیری مستقیم توسط مردم¹، در رفراندوم ها و غیره نمیشود، اما اعمال حاکمیت مستقیم مردم را در تحت پوشش قانون اساسی به حاکمیت دموکراتیک یعنی حاکمیتی که از تضمین حقوق اساسی و پرنسپیهای تقسیم قدرت و دولت قانونمدار ناشی میشود، قرار میدهد. حاکم دموکرات خود دست و پایش را می بندد. بنابر این کشوری با قانون اساسی دموکرات حاکم مشخصی را نمی شناسد، قانون اساسی میتواند که به شکل –سمبولیک- جانشین حاکم شود.

در دموکراسی های مستقیم طوری که آشکار است حاکمیت مردم به شکل مستقیم جلوه میکند. در بسیاری موردها دموکراسی مستقیم با دموکراسی پارلمانی رابطه دارد که این رابطه در ذات خود همیشه بدون کشش ساختاری نمی باشد. دموکراسی همایشی استثنأ میباشد. این دموکراسی فقط در سطح ناحیه و در بعضی از (نیمه) کانتونها در اتریش و هم چنان به حیث مجامع بزرگ در تالار پذیرایی شهرداری (townhall meeting) در بخشی از ایالات متحده آمریکا عملی میشود. اکثر¹ مشارکت مستقیم شهروندان در چوکات پروسه های تعیین برنامه ناحیه ای و یا به شکل

¹ در دموکراسی های مستقیم مردم بر طبق قانون حق دارند تا از طریق رأی دهی مستقیم پارلمان و یا دولت را مجبور کنند تا در مورد بعضی قوانین تجدید نظر کنند. پیروی پارلمان و یا دولت از این روند بستگی به تعداد رأی شهروندان دارند. این اصطلاح را به آلمانی Volksbegehren یا Volksinitiative میگویند که من آنرا به فارسی تصمیم گیری مستقیم توسط مردم ترجمه کرده ام.

تصمیم‌گیری مستقیم و انتخاب مستقیم توسط شهروندان صورت می‌گیرد². در سطوح متوسط دموکراسی‌های که ساختار سازمان یافته فدرالی دارند، -مثلاً- در آلمان در سطح بعضی ایالات- در تصمیم‌گیری مستقیم مردم و مشارکت مستقیم مردم در تصمیم‌گیری سیاسی، در باره تعیین تقریبی مرزهای قوانین پیشنهادی، نیز پروسه مشارکت مستقیم عملی می‌شود. اما در سطح مرکزی قدرت معمولاً³ وزنه‌های دموکراسی پارلمانی سنگینتر از وزنه مشارکت مستقیم مردم می‌باشد. کشورهای مانند ایتالیا، فرانسه، ایرلند، دنمارک، استرالیا و نیلند جدید استثنای می‌باشند که در آنها هم چنان در سطح ملی-در مورد بعضی قوانین و یا تغییرات در قانون اساسی- از امکانات مرزبندی شده مشارکت مستقیم مردم استفاده می‌شود.

الگوی دوست داشتنی برای بسیاری از مردم دموکراسی مستقیم اتریش است که در آن دموکراسی مستقیم نه تنها در سطح ناحیه و کانتون‌ها رسمیت دارد، بلکه هم از جمله دموکراسی‌های ثابتی می‌باشد که اکثراً در سطح ملی نیز عملی می‌شود. در سطح کشور برای یک شهروند اتریشی دارای حق رأی چندین نوع رفراندوم و ابتکار در قانون اساسی³ وجود دارد. در رفراندومها اکثراً پرنسپ دو سوم اکثریت رأی در کانتون‌ها و نیمه کانتون‌ها وجود دارد. در سطح کانتون‌ها در پهلوی ابتکارات قانونی در زمینه وضع مالیات نیز رفراندوم وجود دارد که مردم مستقیماً³ در مورد شکل مالیات (Finanzvorlagen) تصمیم می‌گیرند. اینکار باعث بار مالیاتی متفاوتی در کانتون‌ها می‌شود و مسئولیت تصمیم‌گیری مستقیم شهروندان را در موضوعات عمومی مانند تدابیر زیر بناهای اقتصادی، در مدارس، برنامه اعمار و غیره به شدت افزایش می‌دهد. پس با در نظر داشت این وسایل پروسه دموکراسی استعداد آنها دارد تا شانس مشارکت مستقیم شهروندان را افزایش دهد، زمینه آنتیگراسیون (یکپارچگی) سیستم سیاسی را ارتقا دهد و به تصمیم‌گیری و مشارکت دموکراسی مستقیم نباید معجزه توقع داشت بخاطریکه از یک طرف قاعدتاً³ سهم‌گیری عملی در مشارکت سیاسی خیلی ضعیف می‌باشد و تصمیمی که اخذ می‌شوند به هیچ وجه همیشه³ پیش‌رونده³ نیستند، طوری که طرفداران دموکراسی مستقیم از آن سخن می‌رانند. از طرف دیگر اکثراً وضعیت به این منوال است که دموکراسی‌ها در این صورت به قول شمیت به عنوان «نیرو و ستون ثبات و به عنوان وسایل هم‌آهنگی دموکراتیک برای حمایت اقلیتها» عمل می‌کنند.

دموکراسی مستقیم در اینجا خود را در یک رابطه با کشمکش با دموکراسی پارلمانی می‌یابد، چون دموکراسی مستقیم پروسه‌های اراده‌سازی و تصمیم‌گیری پارلمانی را ضعیف نموده و آنها را به این نحوه آهسته و کند می‌سازد، و بدین لحاظ تغییر‌پذیری یا استعداد قوه وفاق در سیاست را پایین می‌آورد.

² در دموکراسی‌های مستقیم مردم می‌تواند تا بین چند بدیل سیاسی یکی را انتخاب کند. این اصطلاح را به آلمانی Bürgerentscheid یعنی انتخاب مستقیم مردم می‌گویند. مترجم

³ (در بعضی از دموکراسی‌های مستقیم مردم می‌تواند تا ابتکار را بدست گرفته و با یک حد معین از رأی پارلمان و دولت را بر طبق قانون اساسی مجبور کنند تا بعضی از مواد قانون اساسی را تغییر بدهد. این اصطلاح را به آلمانی Verfassungsinitiative که لفظاً³ ابتکار قانون اساسی معنی می‌دهد، می‌گویند. مترجم)

دموکراسی مستقیم نیاز وفاق را بالا می برد. در جایی که سیستم قوی رقابت دموکراتیک حزبی وجود دارد، مثلاً در انگلستان، دموکراسی مستقیم میتواند تا پروسه های تصمیم گیری سیاسی را فلج کند، زیرا اپوزیسیون در پارلمان تمایل دارد تا برای اهداف سیاسی خویش روند تصمیم گیری مستقیم توسط مردم را وسیله قرار داده و بدان وسیله کار اپوزیسیون را از پارلمان به بیرون منتقل نماید و همزمان اکثریت را در پارلمان با عدم مشروعیت مواجه سازد. بدین خاطر دموکراسی مستقیم به عنوان جزء ساختاری ناسازگار *inkompatibles Strukturelement* در دموکراسی پارلمانی به ندرت دیده میشود، به استثنای دموکراسی های نو تاسیس در لیتوانی، هنگری و سلواکیا. سیستم های سیاسی پارلمانی یعنی در جایی که دولت متکی بر اعتماد پارلمان می باشد، منازعات سیاسی شانرا از طریق رقابت احزاب و نمایندگان در انتخابات تصفیه میکنند. به این ترتیب جای تعجب نیست که قبل از همه این دموکراسی ها غیر پارلمانی هستند که ابزارهای دموکراسی مستقیم را سرسختانه گسترش داده اند. حکومت نیازی به اعتماد رأی پارلمان ندارد. این تفاوت شفاف که دولت در اکثریت است یا پارلمان وجود ندارد. به قول گراف کیلمنزیگ (Graf Kielmanseg) «این ساختار آشکاری است که با آن قانونگزاری با مشارکت شهروندان بهتر پیوند میخورد». فقط در یک سیستم دموکراتیک با وفاق و یا در یک سیستم دموکراتیک رقابتی، در جایی که تمام قدرت های سیاسی مهم به طور یکسان در مقام های تصمیم گیر سیاسی حضور دارند و یا اکثر تصامیم مهم باید که به شکل وفاق از طریق قرار دادها اخذ شوند، دموکراسی مستقیم به عنوان نهاد مردم وسیله نهاد اصلاحی را میسازد. به همین مشابَهت میتوانند دموکراسی های با وفاق عملاً، طوری که آنها به طور مثال در بسیاری از حوزه های سیاست و یا به علت آمیزش فدرالی در جمهوری فدرالی آلمان تکامل کرده است، استدلال شوند: معاملات دموکراسی مستقیم میتوانند تا غالب بودن یک دولت حزبی قوی را در پروسه اراده سازی سیاسی و در همکاری متقابل اتحادیه ای بزرگ در معاملات تصمیم گیری سیاسی از بین ببرد. اما از نظر تاریخی دلایل خوبی برای سیستم دموکراسی پارلمانی در جمهوری فدرالی آلمان وجود دارند که از تصمیم گیری مستقیم توسط شهروندان تقریباً منصرف شده و به جای آن سیستم پارلمانی را تقویت نماید. سنت های دموکراتیک مستقیم را نمیتوان از یک فرهنگ دموکرات به فرهنگ دموکرات دیگر به سادگی منتقل نمود. پس انسان نباید ترسی را که بنام «درس وایمر» توسط تهودور هویز (Theodor Heuss) اولین رئیس جمهور جمهوری فدرالی آلمان فورموله شده است داشته باشد، که به اساس آن دموکراسی مستقیم «جایزه ای را برای عوام فریبان» به نمایش میگذارد تا تردیدی در مورد انتقال پروسه تصمیم گیری مستقیم توسط مردم در سطح مرکزی دولت در یک سر زمین بزرگ داشته باشند.

پس بنابر این نباید توده مردم تنها از طریق قانونگزاری مستقیم یا غیر مستقیم، و یا نمایندگی های پارلمانی در عرصه سیاسی حضور داشته باشند. جمهوریخواهی و لیبرالیسم قبلاً در سده های پیشین شهروندان را به عنوان جزء مهم و جدا ناپذیر یک جمع سیاسی دانسته که در آن روند تشکل خواستها (Willensbildungsprozess) و روند تشکل افکار (Meinungsbildungsprozess) اگر تعین کننده نباشد حد اقل عمده میباشند. در عصر باستان این میدان شهر بود که محل تجمع و یا محل تلاقی شهروندان بودند که ایشان در آنجا در باره سیاست و دیگر موضوعات شان با هم صحبت، مشوره و تبادل افکار مینمودند، و این روند گاهی به یک شکل و گاهی به شکل دیگری، بعضاً کم و زمانی زیاد در تصامیم سیاسی اثر گذار می شدند. در اوایل قرون وسطی، در عصر

رسانس ایتالیا و در جمهوری های شهری آلمان و اروپا نیز این شهروندان بودند که در مجامع عمومی، در داخل و یا مقابل شهرداری یا در پلازا پابلیکو (Palazzo Publico) – در لیبرالیسم متنفذین در میز مخصوص در مهمانخانه ها- ابراز عقیده میکنند و بر شکل، روند و محتوای تصامیم سیاسی تاثیر میگذارند.

این مدلی که در آن شهروندان مستقیم حضور یافته و جرگه می نمایند با برپایی دموکراسی معاصر و با قبول انتخابات عمومی به هیچوجه غیر قابل استفاده نشده است. همانند سابق آرای با وزنه ای تیوریکی وجود دارد که به تعقیب تر هانا هارند (Hannah Arendt) یک شرط عمده نهادی دموکراسی کارا را در جماعت سیاسی می بیند که بر اساس ساختارهای جامعه شهروندی بنا شده است. به قضاوت یورگن هابرماس (Jürgen Habermas) این جریان ارتباطات و تاثیرات تبلیغاتی اند که «از جامعه شهروندی و جماعت سیاسی نشئت گرفته و از طریق پروسه های دموکراتیک به قدرت معاشرتی تبدیل می شود». به این اساس دموکراسی متکی است به تاثیرات مشترک خواستهای غیر رسمی و خواستهای رسمی، به همکاری نمایندگان پارلمان و به پروسه های قابل اعتبار تفاهم در حوزه های اجتماعی غیر پارلمانی.

اما این مدل گفتمان جماعت سیاسی با تمام قوت اقناع هنجاری آن تکیه بر پیش شرط های دارد که بکرات توسط تیوری های رقیب آن و هم چنین توسط مشاهدات تجربی زیر سوال قرار میگیرد. از یک طرف تیوری های نخبه به اصطلاح تیوری اقتصادی دموکراسی استدلال میکند که در واقعیت مسئله خواست جماعتی که با مشارکت شهروند بر معیار معقولیت (راسیونالیسم) تعیین میشود، اصلاً مهم نیست. دموکراسی رابطه ای است بین نخبه و توده، انتخاب رهبر نخبه به نظر ماکس وبر (Max Weber) و شومپیتر در جریان مبارزات رقابتی بین یک گروه سیاسی با تائید اعضای همان گروه صورت میگیرد. احزاب در سمت میانجی مرکزی انبساط میکنند، آنها وسایل قدرتمند سازمان یافته در یک سیستم «دموکراسی رهبری شونده که در آن مردم مستقیم تصمیم گیر اند» (وبر) میباشند، کاندید های تراز اول آنها «فنتیل برای نیاز رهبریت را» میسازد (وبر). دموکراسی انتخاب شایسته رهبر است. فکری که بر اساس آن خواست مردم و هم چنین پروسه علنی خواست سازی در ذات خود یک معیار مشتق شده است و نه اصیل، از این نیز فراتر میرود. این «محصول است و نه قوه محرکه پروسه سیاسی» (شومپیتر). پروسه سیاسی به مانند بازار عمل میکند: پیشنهاد کنندگان که دارای توانمندی های سیاسی میباشند بر سر آراء منتخب گران باهم رقابت میکنند، انتخاب کننده به مانند صرفه جویهای خانوادگی رفتار میکند، او به اساس محاسبات عقلی خود همان شرکت سیاسی را انتخاب میکند که برای خودش مزیت و برتری داشته و برایش بهترین دستاورد را داشته باشد.

این تیوری های «واقعیت گرا» دموکراسی در حقیقت حالا دارای وضاحت تجربی بلندی برای تحلیل مشکلات و نقص های ساختاری دموکراسی های گذشته و موجوده می باشند. آنها استعداد آنها دارند تا تشریح کنند که چرا دموکراسی ها همیشه در خطر خواست های بیش از توان آن می افتند: رقیب ها که اکثرًا احزاب میباشند، در انتخابات برای گرفتن قدرت از طریق دموکراتیک برای افزایش آراء شان، در وعده و وعید های بی مقدار و گزاف شان از همدیگر پیشی میگیرند. وقتی بر سر قدرت می آیند به ندرت میتوانند – شاید به بهای از دست دادن قدرت در انتخابات آینده-، انتظارات شهروندان صاحب رأی را برآورده کنند و یا وعده های شان را اصلاح کنند.

بنابر این آدم میتواند به شکل دقیق فورمول بندی کنند که دموکراسی ها یک قسمت زیادی از مشکلات شان را خود شان بوجود می آورند. ارتباط مشروعیت دموکراتیک گاه گاهی مانع بازدهی دموکراتیک میشوند. این است بهای دموکراسی. چون دموکراسی همیشه در موقعیتی نیست که مشکلات موجوده را خواه مشکلات اقتصادی، اجتماعی و یا هم مشکل دیگری را بزودی و به شکل مؤثر حل کند، در دموکراسی ها مشکل رهبری اعلام میشود. این که دموکراسی بدون رهبری است و خصوصاً در حالات بحرانی استعداد کارای را ندارد، این را نه فقط تیوری های واقعیت گرا نشان میدهند، بلکه هم تجارب تاریخی ثابت میکنند. اما این رهبری موقتی است که می بایست خود را در تحت تقییش همیشگی عمومی و انتخاب و برکناری قرار دهند. اما دموکراسی مخالف با ادعای حاکمیت کریسماتیک و مستحکم فردی نیست که کوشش می نماید تا دموکراسی مستقیم مردمی را خزنه و گاهی هم کاملاً باز به یک سیستم اقتدار گرا و یا یکه سالار (اتوکراتیک) تبدیل کنند. مثال های تاریخی از تمام سده ها تا به عصر حاضر این خطر را خطری نشان میدهد که دفع آن گاهی نهادی، از طریق تقسیم قدرت، یک قوه قضائیه قوی و مستقل و یک سیستم رسانه یی خبری مستقل تضمین شده میتواند.

سیستم رسانه های خبری خود یک عامل نهادی مهم برای کارایی دموکراسی است. «آزادی پرها»، طوری که کانت آنرا فورموله کرد، آزادی کلمه و تصویر اجزاء اساسی شرایط دموکراسی مدرن در یک سرزمین وسیع و در یک فضای باز یعنی در جایکه تشکل فکر، اندیشه و خواست صورت میگیرد، را میسازد. چیزی که در سابق میدان بازار بود، امروز رسانه های خبری هستند. به این وسیله شرایط ارتباطات به شکل تعیین کننده ای تغیر کرده اند. ارتباط متقابل و رو در روی به یک ارتباط غیر حضوری، غایبی، مخفی و میانجی تبدیل شده است. در دموکراسی رسانه ها، رسانه های خبری آجدای عمومی را تعیین میکنند و یا سیاست رسانه ها را در خدمت خود میگیرد تا بر خوانندگان و شنوندگان تاثیر بگذارند. دموکراسی رسانه ها طوری که پیداست، لازمه تطبیقی اش را در دموکراسی بینندگان پیدا نموده است. به عنوان وسیله از دیداد جلب توجه، نمایش سیاست خود را به عنوان یک تأثر عرضه میکند.

اما از داستان نمایشی (درامه) این پیشرفت نباید که بدون تعمق پیروی شود. این غیر قابل جدال است که رسانه های عمومی بر افکار عامه نقش بارزی بازی کرده میتواند. همزمان رسانه های عمومی میتواند در جایی که رقابت در بین عرضه کنندگان موجود است و هیچ دخالتی بر سیستم رسانه ها از طرف دولت صورت نمیگیرد، بخش رقیب و انتقاد گرا را بوجود بیاورد، که برای روند تشکل فکر و اندیشه و روند و خواست شهروندان دقیقاً همان نقطه نظرات شفاف و مستدل را ابراز میدارد، که برای همکاری و مشارکت غیر قابل انصراف است. رسانه ها به مانند تأثرهای زمان باستان در آتن عرصه معاشرت را بوجود می آورند، مسائل را در سیاست به نمایش می گذارند، دراماتیزه می کنند و بازتاب می دهند و در عین حال به این طریق شفاف و قابل دسترسی می سازند. مسابقه استدلال ها، موقف ها و شخصیت ها در برنامه های بحث و مباحثه تلویزیونی نه همیشه اما اکثر اشکال مبتدل و پیش پا افتاده ای را به خود میگیرد که رسانه ها آنرا ارائه میدهند، رهبری میکنند، تغیر میدهند و به سوی شکل اولیه سیاست مبارزاتی دموکراسی پولیس آنتی برگشت میدهند. زبان و تصویر دیگری از رسانه های جمعی به تنهای به هیچوجه توجیه کننده آن نیست تا آخرین مصرع ای سرود مرگ دموکراسی مدرن را خواند. این که دموکراسی یک سیستم سیاسی می باشد که همیشه در حال خطر است، شناخت جدیدی نیست.

IX شانس دموکراسی در عصر گلوبالیسم (جهانی شدن)

دموکراسی در حقیقت از شانس بدی برخوردار نیست. تعداد دموکراسی ها در جهان افزایش یافته است و مهم تر از آن طوری که معلوم می شود این است که دموکراسی به یک ارزش جهانی تبدیل شده است. در جون 2000 نمایندگان 106 کشور در وارسا (پولند) حضور بهم رساندند و در بیانیه جامعه دموکراسیها (Community of Democracies) رسماً اعلام داشتند که آنها قصد دارند تا به اصول و موازین دموکراتیک احترام گذاشته و از آن حفاظت نمایند. بعضی از این کشورهایی را که در وارسا حضور داشتند، به هیچ صورت نمی شود در زمره کشورهای دموکرات به حساب آورد. آنها را نه در ردیف دموکراسی انتخاب نمودن که حد اقل های دموکراسی را مراعات میکنند و نه در ردیف دموکراسی های پیشرفته تر که در آن تضمین حقوق و استقلال مشارکت عامه وجود دارد، میتوان شمرد. در نتیجه هر چند که دموکراسی حد اقل در لفظ یک ارزش شناخته شده است، اما از یک اعتبار جهانی اصول و موازین دموکراسی نمی توان سخن راند. پس سوال در اینجا است که آیا راهی به سوی جهانی شدن دموکراسی وجود دارد؟ آیا ممکن است تا دموکراسی را به عنوان یک شکل دولتی و یک شکل از زندگی در سطح یک دولت جهانی عملی نمود؟ آیا به تعقیب گلوبالیسم، دموکراسی گلوبال می آید؟ شک و تردید واقعینانه در این مورد شاید یگانه راه قابل توصیه باشد.

جواب این سوال رابطه به خوردی و کلانی منطقه دارد، زیرا دموکراسی ها در مناطق کوچکی متولد شده اند و در سطح کشورهای بزرگ و یکدست رشد و نمو کرده اند. اما سوال تعیین کننده اینست که آیا این دموکراسی ها میتوانند که ورای مرزهای دولت های ملی شان رشد و توسعه بیابند؟

در جایی که گلوبالیسم اقتصادی، تکنالوژی و ارتباطات دیگر به ندرت به مرزهای مصنوعی دولتها پایبند می باشند و در آنجا معضلات و نیاز کنترول و اداره در سطوح ماورای ملی بوجود می آید، دموکراسی نیز طوری که معلوم میشود باید پا را از این مرزها فراتر نهد.

مشروعیت نظامهای دموکراتیک تا حالا همیشه وابسته به انواع سیاستهای منطقوی کشورها میباشد که در چار چوب قوانین آنها تعیین شده اند. این نه تنها برای شفافیت در تصامیم بلکه در مورد امکان مشخص مشارکت شهروندان در روند تبلور خواستها نیز معتبر می باشد. از طرف دیگر دموکراسی مشروعیت خود را بوسیله ثبوت بازدهی اش مطمئن میسازد. یک دولت دموکرات باید توان آنرا داشته باشد تا انتظارات و توقعات شهروندان را برآورده کند. در یک سیاست فرا مرزی یعنی در جایی که سیاست باید پیرو اقتصاد جهانی باشد، دولتهای ملی بوسیله سیاست نیاز کنترول و اداره و سیاست بازدهی کنترول و اداره از عهده اینکار برآمده نمیتوانند. جایی که دموکراسی روی قوانین ملی خود پافشاری میکند، از قدرت بازدهی آن کم میشود. جای که سیاست در مسئله جهانی شدن پیروی از نقش پردازان ماورای ملی میکند، جدایی از وابستگی مشروعیت ملی آنها شروع میشود.

افزون بر آن گلوبالیسم تا حد زیادی ابزار اتحاد اجتماعی (سوسیال انتیگراسیون) دولتهای مدرن دموکرات را به یغما میبرد. در پروسه مابعد جنگ با آغاز رفورم پولی بریتون و دد (Bretton Woods) دولتهای دموکرات ملی موفق شدند تا همزمان رفاه، انکشاف اقتصادی و اطمینان اجتماعی را ممکن سازند. دولت مداخله گر نظم دهنده (-) Der regulatorisch (intervenistische Staat) موفق شد تا با بدست آوردن مصالحه اجتماعی دولتی اعتماد در سیاست دموکراتیک را بوجود آورده و بدین وسیله به استحکام نهادهای دموکراتیک اعتبار بیشتری ببخشد. از یک طرف با تدابیری تشویقی که باعث رشد اقتصادی می شد و از طرف دیگر با سیاستهای اجتماعی، این کار برای دولتهای سوسیال (اجتماعی) ممکن شده بود تا همزمان هم باعث پویایی اقتصادی شوند و هم در پهلوی آن انتیگراسیون اجتماعی را مطمئن سازند. با جریان گلوبالیسم طوری که معلوم است، این کامپرومیس (مصالحه) منحل میشود. و افزون بر آن: مشکلات اجتماعی مابعد اقتصاد بدون مرز عامل سلب اعتماد از سیاست دموکراتیک میشوند.

در عین حال گلوبالیسم به نوعی از حاکمیت پاداش میدهد که آنسوی دولت ملی دموکرات قرار دارد. نیاز تنظیم اقتصاد بسته جهانی به طور نسبی یک فضای مستقل فراملی تشکیلات سیاسی و همکاری های متقابل درون دولتی را باز میکند. به این وسیله عملاً یک نوع از حاکمیت بوجود می آید که فاقد مشروعیت مسقیم دموکراتیک باشد. دموکراسی های محلی بر اساس شیوه پارلمانی در حالی رو به تضعیف است که در عین حال ساختار قدرت بر اساس سیاست ماورای ملی بدون مشروعیت دموکراتیک رشد میکند.

برای این که به کمک کمبودات حاکمیت ماورای ملی شتافت و همزمان ساختار دموکراتیک قدرت بین المللی و فرا ملی را دوباره احیا نمود در مباحث کنونی بر اساس مطالبات و نیازهای گلوبالیسم 3 مدل از هم تمیز میشوند.

مدل اول تلاش مینماید تا اشکالی از حاکمیت گلوبال را تکامل دهد که یک سیستم نمایندگی معتبر و دموکرات ملل متحد را استحکام بخشد و آنرا بجای فورمهای سنتی جیوپولیتیکی حاکمیت بین المللی بشاند. تلاش بر این است تا مشهورترین شکل دموکراسی ملی لیبرال در سطح نظم جهانی دموکراتیک منتقل شود.

دومین مدل دموکراسی گلوبال بر این باور نیست که نهادها و متودهای موجود در سطح بین المللی و فراملی دموکراتیزه شده بتوانند. در این مدل نه تنها رفورم ساختارهای موجوده حاکمیت گلوبال، بلکه پیدایش بدیل معمولاً بر اساس اصول پایه های دموکراتیک و اجتماعی که متکی بر اشکال گلوبال، اجتماعی، اقتصادی و سازمانهای سیاسی باشد، نیز مطالبه میشود. منظور این است که حاکمیت دموکراتیک باید که بر پایه وظایف (به طور مثال معامله، محیط زیست، صحت) و نه از زوایای دید محلی سازماندهی شوند و این چنین حاکمیتی ساخته شده ای باید بر اساس وظیفه در مقابل جوامع و شهروندان مستقیماً پاسخگوی باشد. جماعتی باید احیا گردند تا در محدوده این نظم به تبلور و تصامیم خواستها ساختار دموکراتیک بدهند. حاملان این روند دموکراتیزه کردن میتوانند که گروه های سازمان یافته منطقی بر اساس الگوی جنبشهای محیط زیست، جنبشهای زنها و جنبشهای صلح باشند؛ از این جنبشها میتوانند بعد سخنگوی و نمایندگان برای جماعتی ملی و فراملی فرستاده شوند.

سومین مدل دموکراسی جهان وطنی در حله نخست این مزیت آشکار را دارد که نه قصد برپایی حکومت جهانی با یک قانون اساسی دموکرات را و نه هم به شکل رادیکال آن قصد انحلال پایه های دموکراتیک نهادها و روندهای دموکراتیک را دارد، بلکه فراتر از آن در مورد گسترش ساختارهای عمومی داد و ستد سیاسی فکر میشود که تمام سطوح و تاثیرگذاران را در حاکمیت گلوبال در بر می گیرد یعنی از حکومتها، کانسرنهای چند ملیتی، و نهادهای بین المللی گرفته تا جنبشهای اجتماعی و هر یک از افراد. بجای دولتهای ملی مستقل سیستمی دست بکار میشود که در آن مرکزهای قدرت مختلف بر اساس حقوق دموکراتیک محدود و در عین حال در تحت پوشش یکدیگر میباشد. ساختارهای تصمیم گیر شبکه مانند در یک نظام سلسله مراتب مغلق فراملی بایست که نهادینه شوند. از نظر ساختاری هم چنین نظامی در سیستمهای فدرالی با تعدد مراکز و استقلال شبه دولتی شان آشنا است. تا این حدود دموکراسی های فرا میهنی به معنی گلوبالیزه شدن فدرالیسم یک دولت فدرال و یا اصول فدراسیون در سطح گلوبال میباشد.

هر سه مدل حاکمیت گلوبال، دموکراسی گلوبال و جهان وطنی هر یک توانایی آنرا ندارد تا پاسخ افقاع کننده ای به این سوال اساسی بدهد که چطور این میتواند ممکن شود تا در یک ساحه وسیعی فراملی به صورت دموکراتیک حکومت کرد. مدل حاکمیت گلوبال نه تنها فاقد زیر ساخت ها یا زیر بنای نهادینه شده میباشد بلکه هم پیش شرطهای اجتماعی اخلاقی در آن وجود ندارند. این مسئله نیز ناروشن می ماند که نهادهای یک حکومت جهانی چطور خلق شود تا که با مشروعیت دموکراتیک و نزدیک به شهروندان و با حمایت آنها باقی مانده بتواند. افزون بر آن یک حکومت جهانی کارآ یک دولت جهانی را پیش شرط قرار میدهد که به نوبه خود به شکل خیلی گسترده، پر از پیش شرط در ارتباط با پیدایش خودش و هم چنین در زمینه استقلال و استعداد دموکراتیک بودن پر مدعا باشد. بنیاد نهادن یک حکومت جهانی بر پایه ای اخلاق شهروند جهانی نیز افقاع کننده به نظر نمی رسد. یک فرهنگ جهانی سیاسی که حد اقل به شکل تقریبی شالوده یک تجربه و طرز تفکر مشترک شهروندان جهان را می ریخت که در آن شهروندان جهان به گرد هم آیند هر چند از نظر تکنالوژی ارتباطات ممکن است اما از نظر فرهنگ اجتماعی قابل تصور نیست. انحلال مرز های تفاهم بوسیله تکنالوژی های جهانی فضای ارتباط را عمیق میسازد و زمینه انعکاس صدا را آماده میسازد که در آن به طور مثال نقص حقوق بشر به ندرت پنهان میماند. هم چنین شکلی از مشارکت عامه جهانی ممکن وسایل و مکانیسم های را بوجود بیاورد که حد اقل استانداردهای حقوق بشر را ممکن تضمین کند اما باز هم به مانند گذشته تراکم ارتباط کنشهای متقابل در آن غایب میباشد که پیش شرط اساسی برای حکومت محلی و حکومت گلوبال میباشد.

دومین مدل تاثیرات در حال رشد جنبشها و گروه هایی فراملی را مدنظر قرار داده و به وسیله آن موفقیتهای مقطعی و زمانی گروه های مانند صلح سبز را تیوریتیزه می کند که عاملین نقش پرداز فراملی اقتصادی را به مسابقه طلبیده و گاهی آنها را وادار به عقب نشینی می کند. اما یک دموکراسی پایه ای مردمی سازمان یافته را بر اساس معیارهای مقطعی و وظیفه ای به مشکل می شود تا به حیث یک پروسه با مسئولیت دموکراتیک تبلور تصمیم و مسئولیتهای متعاقب آن در یک نظام گلوبال سلسله مراتب نهادینه کرد. اما این نوع از دموکراسی به عنوان یک شکلی از جنبش دموکراتیک خودجوش مشارکت سیاسی نمایندگی را که عنصر موثر برای یک ساختار دموکراتیک و روند تبلور اراده و تصامیم است و در ساحه دولت ملی غیر قابل انصراف معلوم

میشود، قابل انصراف میگرداند. مزیت مدل دموکراسی فراملی و یا جهان وطنی بدون شک این است که برای ساختن یک فضای سیاسی فراملی با طرح سیستم سلسله مراتب مغلق، پاسخ می‌گوید. این وقتی یک مسیر درست را نشان میدهد که تحت آن یک سیستم نهاد های سلسله مراتب فهمیده شود که از سطح محلی شروع شده و تا سطوح منطقی و دولت ملی و فرا ملیتی و فراملی ارتقا یابد. دولتهای فدرال در این جا الگو هستند. یک اروپای فدرالی میتواند تا در اینجا این مدل را بسازد.

هر فکری که سوال استعداد و امکان انتقال طرح های دموکراسی فراملی را پیشکش میکند، باید این را در محاسباتش مد نظر گیرد که در عصر گلوبالیسم هم یک جهان نقش پرداز با طرز تفکر دولت مداری سنتی و هم یک جهان فراملی چند قطبی وجود دارد. دولت ملی مانند سابق به عنوان یک سازمان عمودی زندگی سیاسی، یکی از مهمترین و یا شاید هم مهمترین محل ساختار و استفاده قدرت مشروع عامه را به نمایش بگذارد. در تریبون ملی و فرا ملیتی دولت نیز به عنوان معامله گر حضور دارد. دولت ملی طوری که اتحادیه اروپا و هم سازمان تجارت جهانی به ثبوت میرساند به هیچوجه با پیدایش گلوبالیسم منحل نه شده است. حتی بسیاری از علایم نشانگر آنست که ضروریات تنظیم منطقی در بازار اقتصاد، مالیات و سرمایه همکاری بیشتر نقش پردازان ملی را ضروری کند. دولتهای ملی در اینجا به عنوان هسته های بلوری (متبلور) همکاری بین المللی در بخشهای سیاسی عمل میکند.

وقتی روش سنتی سیاست و حاکمیت دموکراتیک مانند سابق دست در یک دولت مرکز جهانی (staatzentrierte Welt) نقش بازی کند بدینوسیله یک چارچوب به همان اندازه مشروع و کارا از فورمولبندی سیاسی نیز در عصر گلوبالیسم آماده میشود. به این شکل جهان جامعه فراملی چند قطبی بوسیله تعدد نقش پردازان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از شرکتهای، نهادهای بین المللی و سازمانهای غیر دولتی (NGO) متمایز میشود. بین خود این نقش پردازان از یکطرف و نقش پردازان دولت ملی از طرف دیگر بین اشکال متنوع افقی شبکه های به هم بافته ایجاد می شود. این شبکه ها توسعه یافته که با تعلقات به هم مرتبط و سهمگیری های خورد و کلان با آنده از سیستمهای افقی مذاکره مشابهت دارند که در ساختار درونی دموکراسی های پیشرفته از زمان خیلی قدیم به مشاهده میرسند. در اینجا این مسئله هنوز هم بی جواب می ماند که آیا این شبکه ها برای مطالبات دموکراتیک کافی است و یا آنها ساختارهای غیر شفاف روند مذاکرات و تصامیم را مستحکمتر کرده و بوسیله آن قدرت غیر مشروع نخبگان دموکرات را در اقتصاد و اداره استحکام می بخشند.

چشم انداز دموکراسی گلوبال و یا جهان وطنی نامعلوم است. گلوبالیسم در زمان گذار از سده 20 به سده 21 شکاف بین سیاست منطقی و اقتصاد بدون مرز و تکنالوژی را بزرگ می کند. فضای اقتصاد و ارتباطات از یکطرف و فضای مشورت با کنترول دموکراتیک و تصمیم در طرف دیگر اجازه نمی دهد تا آنها را در تحت یک پوشش قرار داد. گذار دموکراسی از دمو و دولت شهر به سوی دولت با قلمرو ملی و دولت ملی می شد تا دموکراسی را با فضای بزرگ مناسب بسازد اما این همیشه به عنوان یک فضای با دنیای از تجارب و دنیای تفاسیر مختلف قابل تصور بود. نتیجه گذار یک مدل نهادی مغلق در یک نظام سلسله مراتب بود که استعداد و کارایی آن برای یک نظام سیاسی بزرگ به ثبوت گذاشته شد. اما طوری که معلوم می شود با تاسیس دولت ملی دموکراسی

ممکن به آخرین مرزهای توسعه مساحتی اش رسیده باشد، بدون آنکه شرایط ذخیره‌ی آن به شکل وجودی به انتهای خود کشانده شود. خوش بینی بی حد و مرزی که پیشرفت دموکراتیک را در یک جامعه شهروندی گلوبال محفوظ می‌بیند طوری که معلوم میشود به همانسان در اشتباه است که محافظت دفاعی دموکراتیک که بر این عقیده است که فضای دادوستد سیاست دموکراتیک را میتوان توسط مرزبندی گلوبالیسم دوباره حاصل کرد. مناسب این معلوم میشود که پوسته محافظ پیوند منطقوی روند و تصامیم دموکراتیک را به آسانی نباید از دست داد اما همزمان باید این فانتری (تخیل) نهادینوی را به مطالبه کشیده که روند و نهادهای دموکراتیک تبلور خواستها و تصامیم را هم آنسوی دولت ملی یعنی چیزی مشابه به اتحادیه منطقوی سیاسی اتحادیه اروپا را تجربه می‌کند. اگر دموکراسی بدون مرز قانونی شود مرزهای دموکراسی در اینجا به پایان میرسد.

ماخذها

نقل قولها و استدلال ها را می توان در ماخذهای ذیل پیدا نمود، اما بدون آن که آنها بر اساس پرنیپ نشراتی در اینجا نشانی شده باشند. در مورد دموکراسی آتن اثرهای بلایکن (Bleiken)، هسن (Hans)، مایر (Meier) و کینسل (Kinzel) غیر قابل انصراف می باشند. نوشته های هنینگ اتومن (Ottoman) در باره هکتیدها و ایروپیدها که از آنها در این اثر نقل قولهای طولانی شده است، جایگاه ویژه خود را دارند. در مورد دموکراسی و جمهوریت مضامین ماگر (Magar) و کونسی (Konze) غیر قابل انصراف می باشند. در مورد شرایط و پیش شرطهای دموکراسی های معاصر از آثار منفرد (Manfrid) و شمیت (Schmidt) استفاده زیادی در این کتاب شده است.

- Aritoteles, Politik, hg. Von Gigon. 2. Aufl., München 1971
- Bracher, K.D., Die Auflösung der Weimarer Republik. Eine Studie zum Problem des Machtverfalls in der Demokratie. 5 Aufl. Königstein/Ts. u.a. 1978.
- Beck, U. (Hg.) Politik der Globalisierung. Frankfurt am main 1998.
- Bleicken, J., Die athenische Demokratie. 4. überarb. Aufl., Paderborn u.a. 1995.
- Die Verfassung der Römischen Republik. 8. Aufl., Paderborn u.a. 1995
- Blickle, p., Kommunalismus: Skizzen einer gesellschaftlichen Organisations-form. Bd. I: Oberdeutschland, Bd. 2.: Europa. München 200
- Bobbio, N., Die Zukunft der Demokratie. Berlin 1988.
- Bobdin, J., Sechs Bücher über den Staat, hg. Von G. Niedhart. Stuttgart 1976.
- Cicero, M. T., Vom Gemeinwesen, hg. Von K. Bücher. Stutgart 1979
- Conze, W./Koselleck, R. u.a., Art. Demokratie, in Brunner, O./Conze, W./Kosseleck, R. (Hg.): Geschichte Grundberiffe. Historisches Lexikon zur politische-soziale in deutschland. Bd. I. Stuttgar 1984.
- Dahl, R. A., Democracy and ist Critics. New Haven/London 1989; On Democracy. New Haven/London 1989.
- Diamond, L./Plattner, M. F. (Hg.), The Global Resurgence of Democracy. Baltimore/London 1996.
- The Global Divergence of Democracies. Baltimore/ London 2001.
- Dunn, J. (Hg.), Democracy. The Unfished Journey. Oxford 1992.
- Finley, M. I. Antike und Moderne Demokratie. Stuttgart 1987.
- Fraenkle, E., Deutschland und die westlischen Demokratien (1964), 7. Auflage Stuttgart 1979.
- Habermas, J., Ist der Herzschlag der Revolution zum Stilstand gekommen? Volkssouvernität als Verfahren, in: Forum für Philosophie, Bad Homburg (Hg.): Die Ideen von 1789 in der deutschen Rezeption, Frankfurt am Main u. 1989.
- Hamilton, A./Madison, J. /Jay, J., Die Fedralist Artikel, hg. Und übers. Von A. u. W. P. Adams. Stuttgart 1994.
- Hansen, M. H., Die Athenische Demokratie im Zeitalter des Demosthenes. Struktur, Prinzipien und Selbstvertnis. Berlin 1995.
- Held, D., Democracy and the Global Order. From the Modern States to Cosmopolitan Governance. Cambrage 1995.
- Hobbes, T., Leviathance, hg. Von I. Fetscher. Frankfurt am Main 2000.
- Höffte, O., Die Demokratie im Zeitalter der Globalisierung. München 1999.
- Hungtinton, S. ÜP., The Third Wave. Democratisation in the Late 20th Century. Norman/ London 1991.

- Jehne, M. (Hg.), Demokratie im Rom? Die Rolle des Volkes in der Politik der römischen Republik. Stuttgart 1995. •
- Kielmansegg, P. Graf, Volkssouvernität. Eine Untersuchung der Bedingungen demokratischer Legitimität. Stuttgart 1977. •
- Kinzl, K. H. (Hg.), Democratia. Der Weg zur Demokratie bei den Griechen. Darmstadt 1995. •
- Kriele, K. H. (Hg.), Democratia, Der Weg zur Demokratischen Legitimitätsgrundlagen des demokratischen Verfassungsstaates. Hamburg 1975. •
- Leibholz, G., Das Wesen der Repräsentation und der Gestaltwandel der Demokratie im 20. Jahrhundert. 3. Aufl., Berlin 1996. •
- Liphart, A., Patterns of Democracy. Government Forms and Performance in Thirty-Six Countries. New Haven/London 1999. •
- Locke, J., Zwei Abhandlungen über die Regierung, hg. Von W. Euchter. Frankfurt am Main 2000. •
- Machiavelli, N., Discorsi: Gedanken über Politik und Staatsführung, übers. V. R. Zorn. 2. Aufl., Stuttgart 1977. •
- Mager, W. Art. Republik, in Brunner, O./ Conze, W. Koselleck, R. (Hg.): Geschichte Grundbegriffe. Historisches Lexikon zur politischen- sozialen Sprache in Deutschland. Bd. 5. Stuttgart 1984. •
- Mandt, H.; "Responsible Government" und kontinentale Demokratietheorie, in: Civitas, XII. 1974, S. 84-103 •
- Meier, Ch. Die Entstehung der Demokratie <<Demokratie>> . Vier Prologomena zu einer historischen Theorie. Frankfurt am Main 1981 •
- Meier, U., Mensch und Bürger. Die Stadt im Denken spätmittelalterlicher Theologen, Philisiphen und Juristen. München 1994. •
- McGrew, A., Demokratie ohne Grenzen?, in: Beck, U. (Hg.): Politik der Globalisierung. Frankfurt am Main 1989. •
- Montesquieu, Ch. L. de S., Vom Geist der Gesetze, hg. Von K. Weigand. Stuttgart 1994. •
- Ottoman, H., Geschichte des Politischen Denkens. Die Griechen. Bd. I/I: Von Homer bis Sokrates. Bd: I7'': Von Platon bis zum Helenismus. Stuttgart/Weimar 2001. •
- Polybios, Geschichte, hg. Von H. Drexler. Düsseldorf 1995. •
- Prezeworski, Adam u. a. Sustainable Democracy. Cambridge 1996. •
- Sartori, G., Demokratietheorie. Darmstadt 1992. •
- Schiller, T., Direkte Demokratie in Theorie und Kommunalen Praxis. Frankfurt am Main u. a. 1999. •
- Schilling, H., Gab es im späten Mittelalter und zu Beginn der Neuzeit in Deutschland einen städtischen „Republikanismus“?. H. G. Königsberger: München 1998. •
- Schmidt, M. G., Demokratietheorien, 3 Auflage, Opladen 2000. •
- Schumpeter, J. A., Kapitalismus, Sozialismus und Demokratie (L) 1942. 3. Auflage, München 1972. •
- Skinner, Q., The Italian City-Republics, in: Dunn, J. (Hg.) : Democracy. The Unfinished Journey,. Oxford 1992. •
- Tocqueville, A. de, Über die Demokratie in Amerika. München 1987. •
- Vorländer, H., Volkssouvernität, in : Nohlen D./Schulze, R.-O. (Hg.), Lexikon der Politik (Bd. I: Politische Theorien), München 1999 •
- Leidhold, W. (Hg.): Politik und Politeia. Formen und Probleme politischer Ordnung. Würzburg 2000. •
- Zolo, D., Die demokratische Fürstentum. Für eine realistische Theorie der Politik. Göttingen 1997. •